

بابک خرم دین

دلاور آذربایجان

تألیف
استاد سعید نفیسی

به اهتمام
عبدالکریم خربزه دار



انتشارات انامیر

۴۴۶

فهرست نویسی پیش از انتشار کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

نقیسی، سعید، ۱۲۷۴ - ۱۳۳۵. بابک خرم دین / تألیف سعید نقیسی؛ به اهتمام عبدالکریم جریزه دار. -- تهران: اساطیر، ۱۳۸۴. ۲۷۶ ص. (انتشارات اساطیر، ۴۴۶)	کتابنامه: ۲۰۲-۲۱۰
ISBN 964-331-328-X	نمایه
	۱. ایران -- تاریخ -- جنبش های ملی. ۲. ایران -- تاریخ -- جنبش های خاص. - سرگذشت نامه و کتابشناسی. ۳. نقیسی، سعید ۱۲۷۴ - ۱۳۳۵. الف. جریزه دار. عبدالکریم. ۱۳۳۰ - ، گردآورنده. ب. عنوان.
۹۵۵/۰۴۲۵	DSR ۵۶۲
	۱۳۸۴



انتشارات اساطیر

بابک خرم دین دلاور آذربایجان

تألیف: استاد سعید نقیسی

به اهتمام: عبدالکریم جریزه دار

چاپ اول: ۱۳۸۴

حروفچینی: نصیری

لیتوگرافی: طیف نگار

چاپ: دیبا

تیراژ: ۲۲۰۰ نسخه

شابک: X-۳۲۸-۳۳۱-۹۶۴

حق چاپ محفوظ است.

نشانی: میدان فردوسی، اول ایرانشهر، ساختمان ۱۰
تلفن: ۸۸۳۰۰۱۴۸، ۸۸۸۲۱۴۷۳، ۸۸۳۰۱۹۸۵

فهرست

۷	□ سخن ناشر.....
۹	جنبش‌های ایرانیان.....
۱۲	بابک خرمی.....
۱۸	جنبش بابک.....
۲۰	آغاز کار خرم‌دینان.....
۲۲	پایان کار خرم‌دینان.....
۲۴	خرم‌دینان.....
۳۳	جاویدان پسر شهرک.....
۳۴	سرزمین خرم‌دینان.....
۳۶	بابک و سرزمین وی.....
۴۲	کامروایی بابک.....
۴۷	زد و خورده‌های بابک.....
۵۱	آغاز جنگ‌های بابک.....
۵۴	جنگ‌های ۲۰۴-۲۱۱.....
۵۶	جنگ‌های سال ۲۱۲.....
۶۱	جنگ‌های سال ۲۱۴.....
۶۳	جنگ‌های سال ۲۱۷ و ۲۱۸.....
۶۴	جنگ‌های سال ۲۱۹.....
۶۶	جنگ‌های سال ۲۲۰.....
۶۸	جنگ‌های زمان معتصم.....
۹۴	جنگ‌های بابک با افشین.....
۱۰۱	جنگ‌های سال ۲۲۱.....
۱۰۵	جنگ‌های سال ۲۲۲.....
۱۱۲	سرانجام بابک در آذربایجان.....
۱۱۹	سبب گرفتاری و کشته شدن بابک.....

۱۲۸	سهل پسر سنباط
۱۳۴	بازیسین روزهای زندگی بابک
۱۴۸	سرانجام خرم‌دینان
۱۵۲	خاندان بابک
۱۵۴	بابک خرم‌دین در دیده‌ خاورشناسان
۱۵۷	قفقازیات
۱۶۰	۱-۱. وضع عمومی
۱۶۱	۲-۱. ارتقای سهل
۱۶۷	۳-۱. جانشینان سهل
۱۶۹	۴-۱. عیسی بن اصطیفانوس
۱۷۳	۱-۲. مرزبان بن محمد بن مسافر (۹۴۱-۹۷۵ م.)
۱۷۵	۲-۲. علی بن جعفر وزیر
۱۷۸	۳-۲. قسمت‌های کتاب المسالك والممالک ابن حوقل درباره‌ ارمنستان و قفقاز
۱۸۳	۴-۲. شرح و تفسیر
۱۹۴	۵-۲. نتیجه
۲۰۰	تکمله
۲۰۲	مهمترین مراجع درباره‌ بابک و خرم‌دینان
۲۱۱	سعید نفیسی و بررسی نهضت خرم‌دینان
۲۳۹	نمایه
۲۴۱	۱. نامهای کسان
۲۵۲	۲. اقوام، خاندانها، گروهها
۲۵۶	۳. نامجایها
۲۶۴	۴. ادیان، فرق، نحله‌ها
۲۶۶	۵. اصطلاحات
۲۶۹	۶. خوردنیها
۲۶۹	۷. جانوران
۲۷۰	۸. کتاب و مقاله به فارسی و عربی
۲۷۳	۹. نامهای فرنگی
۲۷۴	۱۰. کتاب و مقاله به زبانهای اروپایی

سخن ناشر

استاد سعید نفیسی (۱۳۴۵-۱۲۷۴ ه. ش)، فرزانه مرد ادب ایران زمین که به راستی عاشق میهنش بود و عمر پُربار خود را صرف هرچه بارورتر شدن فرهنگ و ادب ایرانی کرد، در واقع یکی از وارثان شایسته میراث عظیم و گرانقدر فرهنگی و ادبی گذشته این مرز و بوم و از بانیان استمرار و بقای آن در نسلهای آینده است.

او چهل سال تدریس کرد و پنجاه سال نوشت. به تحقیق و پژوهش و تألیف و ترجمه پرداخت. به اطراف و اکناف عالم سفر کرد. در دانشگاههای کشورهای مختلف جهان تدریس کرد. در سمینارها و کنگره‌های بی‌شمار شرکت جست. و به هر کجا که قدم گذاشت ایرانشناسی را رنگ و بویی تازه داد و از آن جا ارمغانهای فرهنگی با خود آورد که به غنای هرچه افزون‌تر و آشنایی هرچه بیشتر با میراث مکتوب نیاکانمان انجامید. کارنامه پُربزرگ و بار استاد به راستی شگفت‌انگیز است. بی‌تردید هیچ پژوهشگر ایرانی از حیث کثرت آثار و تنوع و گستردگی مطالب با او قابل قیاس نیست. دایره توجهات او آنقدر وسیع و متنوع و نوشته‌هایش آن‌چنان عمیق است که چندین کتاب باید نوشت تا بتوان فعالیت‌های همه جانبه او را چنان توصیف کرد که ارزش سهم عظیم او در پیشبرد ادب معاصر ایران آشکار شود.

بدون اغراق استاد تمامی توش و توان و استعداد خود را وقف خدمت به ایران و فرهنگ ایرانی کرد و فعالیت‌های علمی و ادبی و خصوصاً تدریسی او در طول سالیان متمادی وسیله‌ای برای پرورش گروهی فراوان از استادان و پژوهشگران نسل معاصر

امروز بوده است. این مهم را استاد ایرج افشار چه باشکوه و شورانگیز در مقاله‌ای که در شرح حال و آثار استاد سعید نفیسی نوشته، به رشته تحریر کشیده است.*

آثار استاد سعید نفیسی یا به صورت کتابهای منفرد و مستقلی هستند که بسیاری از آنها امروزه نایاب و دست‌نیافتنی‌اند و یا به صورت مقالات و نوشته‌های پراکنده‌ای که از ۱۲۹۰ شمسی در نشریات و جراید ایران به چاپ رسیده‌اند و غیرقابل تصور است که بتوان درباره تاریخ و ادبیات کهن فارسی و اندیشه‌های اجتماعی و ادبیات معاصر ایران بدون مراجعه به آثار او تحقیقی علمی به عمل آورد.

در دسترس نبودن این آثار و نیاز دانش‌پژوهان و محققان به این مآخذ سبب شد که انتشارات اساطیر تجدید چاپ و احیای آنها را در حد مقدمات و به بهترین شکل ممکن در دستور کار خود قرار دهد، تا باز هم ارمغانی دیگر به دوستداران و عاشقان فرهنگ ایرانی تقدیم کنیم. اینک شما و بابک خرم‌دین دلاور آذربایجان.

این کتاب در سال ۱۳۳۳ چاپ و انتشار یافت و پس از آن چندین مرتبه به طریقه افست بازچاپ شد و اکنون دیرزمانی است که نایاب است. چاپ حاضر به شیوه امروزین حروفچینی و تبویب شده و غلط‌های چاپی آن تا آن جا که به دید آمد اصلاح شده است و برای مزید فایده مقاله «سعید نفیسی و بررسی نهضت خرم‌دینان» نوشته رستم علی‌یف که در مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی سال ۱۹ شماره ۱ - ۲ آبان ۱۳۵۱ (یادنامه سعید نفیسی) صفحات ۶۱ - ۸۸ چاپ شده بود و حاوی اطلاعات سودمندی بود در انتهای کتاب آورده شده و فهرست اعلام به کوشش دوست فاضلم جناب آقای ع. روحبخشان برای آن تهیه گردید. و شد آن چیزی که اینک تقدیم حضور خوانندگان ارجمند می‌شود تا چه قبول افتد و چه در نظر آید.

ع. جُربزه‌دار

تهران، تیرماه ۱۳۸۴

* این مقاله با کسب اجازه از جناب استاد ایرج افشار در ابتدای کتاب سرچشمه تصوف در ایران آورده شده است.

جنبش‌های ایرانیان

یکی از بزرگترین جنبش‌هایی که ملت ایران در مدت دراز زندگی پست و بلند خود آشکار کرده جنبش ملی است که در قرن دوم و سوم هجری برای کوتاه کردن دست تازیان پدیدار کرده است. یگانه سبب دستبردی که اعراب به ایران زدند و تنها چیزی که توانست این دیار بدان بزرگی و توانایی را اسیر و دست‌نشانده یک مشت مردم سراپا برهنه بیابان‌گرد اشرسوار کند و آن هم در فردای آن روزی که خسرو دوم پرویز لرزه بر پشت امپراطوران بیزنتیه افکنده و تا قسطنطنیه رفته بود، همان تباهی دربار ساسانی و فرسوده شدن خاندان شهریاری ایران و خشمی بود که مردم این سرزمین در نتیجه ناکامی‌ها و بیدادگری‌های طبقات ممتاز و خاندان‌های منسوب به طبقه حاکمه و محروم بودن اکثریت نزدیک به اتفاق مردم ایران از هرگونه حقوق بشری و آزادی‌های مادی و معنوی و لذا یذ و بهره‌جویی‌های روحانی و جسمانی داشتند و گرنه ملت ایران در این زبونی و بردگی گناهی نداشت. تا دم واپسین جان‌فشانی و پایداری کرد، تا نزدیک صد سال مردم برخی از نواحی خراسان و ماوراءالنهر رام نشدند و در میدان جنگ مردانه کوشیدند، مردم گیلان و طبرستان تا دویست سال نگذاشتند پای بیگانه خاک پدرانشان را بیالاید.

اینجاست که همه بزرگی روح ایرانی آشکار می‌شود. مردم دیگری که در فلسطین و شام و مصر و شمال آفریقا سرنوشت ایرانیان را یافتند به یکباره نابود شدند و امروز کمترین اثری زنده از زبان و نژاد و تمدن و فرهنگشان نیست. اما ایران هنوز مانده است و ایرانیان خود بهتر از همه می‌دانند که باز هم خواهد ماند. این همه از آن است که تفاوت بسیار بزرگی میان ملت ایران و ملل دیگر جهان هست: ایرانی بی حوصلگی و شتابزدگی و سبک‌سری در برابر حوادث ندارد. به کارهایی کودکانه که حادثه را سخت‌تر و ناگوارتر و دشمن را خشمگین‌تر و روز سیاه بدبختی را تیره‌تر کند دست نمی‌زند. حرکت مذبوح نمی‌کند و ظاهراً سر تسلیم پیش

می‌آورد اما در باطن دست از اندیشه خود و آرزوهای خود بر نمی‌دارد و با آنکه در ظاهر بردبار و ناتوان‌نماست در باطن مصر و پایدار است و توانایی شگرفی در صبر و حوصله خویش اندوخته است. اگر امروز نتوانست فردا و اگر فردا نشد پس فردا سرانجام کار خود را می‌کند و روزی بر دشمن بدخواه چیره می‌شود و کینه دیرین را اگر هم سال‌ها بگذرد باز روزی می‌ستاند.

روشن‌بینی و تیزبینی و دوراندیشی کامل و ابرام و پشتکار شگرف همواره یکی از خصال ملت ما بوده است که با تعصب و دوستداری ریشه‌دار و پای برج‌دریاره نیاکان خود می‌آمیزد و دیار خویش را از این گرداب‌های خون و تندبادهای حوادث جهان تا امروز باقی نگاه داشته و به دست ما سپرده و اندیشه پدران بزرگوار خود را تا امروز از دست نداده است.

در تاریخ هیچ دیاری آن همه جنبش و کوشش و بردباری را که ایرانیان در مدت سه هزار سال تاریخ و سه هزار سال پیش از تاریخ برای رهایی خویشان از دستبردهای پیاپی ملل نژاد سامی و نژاد یافثی آشکار کرده‌اند نمی‌توان دید و بی هیچ تردید و دودلی همه این تمدن درخشان نژاد آریایی ایرانی که هنوز با همه سستی‌های امروزین بر جهان مادی و معنوی می‌درخشد نتیجه همان مردانگی‌ها و نیک‌اندیشی‌ها و روشن‌بینی‌هاست. از نخستین روزی که تاریخ ملل آریایی آغاز می‌شود تا هم‌اکنون همواره نژاد ایرانی سپر بلای همه حوادث دردناک و خون‌آلود تاریخ بوده است. گاهی در برابر تاخت و تازهای طوایف سکایی سینه سپر کرده، گاهی سد در برابر خزرها و تاتارها و هفتال‌ها (هیاطله) کشیده، روزی دستگاه جهان‌گشایی و کشورستانی یونانیان و مقدونیان و رومیان را برچیده، روز دیگر نگذاشته است که تازیان بنیاد تمدن آریایی را دگرگون کنند. روزی تاخت و تاز ترکان و ترکمانان را مانع شده، روز دیگر با گشاده‌روی و تیزهوشی خاص خود ترکتازی مغول را درهم نوردیده و هر بار این اروپای مغرور را که اینک با شتابی شگرف رو به زوال و انقراض می‌رود از خطر نیستی رهانیده و این خطر جانکاه را با دست مردانه خود از میان برده است.

اگر با نظری دقیق و منصفانه بر تاریخ دوره‌ای که ایرانیان در برابر تازیان ایستاده‌اند بنگریم گویی همه مردم ایران، از مرز شام گرفته تا اقصای کاشغر، همداستان و یک کلمه بوده‌اند و همه با یکدیگر پیمان بسته بودند که از هر راهی که بتوانند این گروه سوسمارخوار بی‌خط و دانش را نگذارند بر جان و دل ایشان فرمانروایی کند و زبان و اندیشه و نژاد و فرهنگ و تمدنشان را براندازد.

تا جایی که توانستند در میدان‌های جنگ جان‌سپاری کردند و پس از آنکه دیگر از شمشیر برنده و سنان شکافنده و تیر دلدوز خویش کاری ساخته ندیدند از راه دیگر رخنه در بارگاه خلافت افکندند: گروهی گرد خاندان عباس برآمدند و شهر بغداد را در گوشوار ایران بر یثرب و بطحا برانگیختند و شکوه دربار ساسانیان را بار دیگر تازه کردند. گروهی دیگر در گوشه و کنار مردم را به قیام خواندند و معتزلی و خارجی و شعوبی و صوفی و اسمعیلی و قرمطی و زیدی و جعفری هر یک تاری بر گرد تازیان تنیدند و هر یک شکافی در آن سد آهنین که عمر پسر خطاب می‌پنداشت بر گرد دیار خویش و مردم خویشتن کشیده است افکندند.

در میان کسانی که علمداران این جنش‌های ملی بوده‌اند چند تن را باید زنده نگاه دارنده ایران شمرد و جای آن دارد که ایرانیان ایشان را پهلوانان داستان و تاریخ خود و جانشینان شایسته دستان و زال و رستم و بهمن و اسفندیار روین تن بدانند و حماسه‌های بسیار وقف سران این مردم بزرگ مانند ماه آفرید و سنباد و مقنع و ابومسلم و استاذسیس و اسحق و عبدالله پسر رونده و حمزه پسر آذرک و علی پسر محمد برقی و مازیار و افشین و بابک و طاهر پسر حسین فوشنگی و مردآویز دیلمی و عمرو پسر لیث رویگر سیستانی و اسمعیل پسر احمد سامانی و پسران بویه کنند.

در میان این گروه مردان بزرگ بابک خرم‌دین از حیث مردانگی‌های بسیار و دلاوری‌های شگفت و سرسختی و پایداری و استواری مردانه خویش جایگاه بلندی دارد و تنها کسانی که می‌توانند تا اندازه‌ای با وی برابری کنند مقنع و مازیارند. بدبختانه جزئیات زندگی این مرد بسیار بزرگ در پس پرده تعصب و

خودخواهی و خویشتن‌بینی مورخان از ما پنهان مانده و این کتاب برای آن است که آنچه تا این روزگاران به ما رسیده است در جایی گردآمده بماند تا در روزهای حاجت ایرانیان را به کار آید و اگر خدای ناکرده روزی ایران را باز چنین دشواری‌ها پیش آمد سرمشقی و راهنمایی برای از نو پروردن چون بابک کسی در میان باشد.

بابک خرمی

مردان بزرگ چه حاجت دارند که ما از پدر و مادر و خاندانشان باخبر باشیم؟ یگانه چیزی که ما از ایشان می‌خواهیم این است که از کارشان مردم را بی‌آگاهانیم. به همین جهت اگر از اصل و نسب بابک خرم‌دین آگاهی درستی به ما نرسیده است چیزی از مقام بلند وی نمی‌کاهد.

طبری می‌گوید که بابک از تیرهٔ مزدک بود که به روزگار نوشین‌روان بیرون آمده بود. ابن‌الندیم در کتاب الفهرست گوید: واقد بن عمر تمیمی که اخبار بابک را گرد آورده است گفته است که پدرش مردی از مردم مداین و روغن‌فروش بود، به مرزهای آذربایجان رفت و در دیهی که بلال‌آباد نام داشت از روستای میمد جای گرفت و روغن در آوندی بر پشت می‌گرفت و در دیه‌های روستای میمد می‌گشت، زنی اعور را دل‌باخته شد و این زن مادر بابک بود، با این زن چندی به حرام‌گرد می‌آمد، هنگامی با این زن از دیه بیرون رفته بود و ایشان تنها بودند و باده‌ای داشتند که می‌خوردند، گروهی از زنان دیه بیرون آمدند و خواستند آب از سرچشمه‌ای بردارند و به آهنگ نبطی زمزمه می‌کردند و به سرچشمه نزدیک شدند و چون ایشان را با هم دیدند بر ایشان تاختند، عبدالله (پدر بابک) گریخت و موی مادر بابک را کشیدند و به دیهش بردند و رسوا کردند. واقد گوید که این روغن‌فروش نزد پدر این زن رفت و پدر آن دختر را به زنی به وی داد و بابک از او زاد. در یکی از سفرها که به کوه سبلان رفته بود کسی از پشت بر وی حمله برد و وی را زخم زد و او نیز بر او زخمی زد اما کشته شد و آن کس که وی را زخم زده بود نیز پس از چندی مرد و پس از مرگ وی مادر بابک کودکان مردم را شیر می‌داد و مزد می‌ستاند تا اینکه بابک ده

ساله شد. گویند روزی مادر بابک بیرون رفت و در پی پسر می‌گشت و بابک در آن زمان گاوهای مردم را می‌چراند، مادرش وی را زیر درختی یافت که خفته و برهنه بود و از زیر هر مویی از سینه و سرش خون بیرون ریخته بود و چون بابک بیدار شد و برخاست دیگر خونی ندید، دانست که به زودی کار پسرش بالا می‌گیرد.

نیز واقف گوید که بابک در خدمت شبل بن منقی ازدی در دیهی بالای کوهی بود و چهارپایانش را نگاه می‌داشت و از غلامانش تنبور زدن آموخت، پس از آنجا به تبریز از اعمال آذربایجان رفت و دو سال نزد محمد بن رواد ازدی بود. سپس نزدیک مادر بازگشت و نزد وی ماند و در این هنگام هجده ساله بود. هم واقف بن عمرو گوید در کوه‌های بڈ و در کوهستان نزدیک آنجا دو مرد بودند از کافران راهزن و مالدار که بر سر پیشوایی گروهی از خرمیان که در کوه‌های بڈ هستند با یکدیگر زد و خورد داشتند، یکی از آن دو را جاویدان پسر شهرک نام بود و دیگری تنها به کنیه ابو عمران معروف بود. این دو تن تابستان‌ها با یکدیگر می‌جنگیدند و چون زمستان فرا می‌رسید برف در میانشان حایل می‌شد و راه‌ها بسته می‌شد و دست از جنگ برمی‌داشتند. جاویدان که استاد بابک بود با دو هزار گوسفند از شهر خود بیرون آمد و آهنگ زنجان از شهرهای مرز قزوین داشت. بدان شهر رفت و گوسفندان را فروخت و چون می‌خواست به کوهستان بڈ بازگردد در دیه میمد برف و تاریکی شب درگرفتش و به دیه بلال آباد رفت و بزرگ آن دیه از او خواست که به خانه فرود آید ولی چون درباره‌ی وی تخفیفی روا داشت جاویدان به خانه‌ی مادر بابک رفت و با آنکه در سختی و بی‌چیزی می‌زیست او را پذیرفت و مادر بابک برخاست که آتش افروزد، زیرا که به جز آن توانایی دیگر نداشت و بابک به خدمت غلامان و چارپایان او برخاست و آب آورد، جاویدان بابک را فرستاد که خوراک و آشامیدنی و علوفه‌ای بخرد و چون وی باز آمد با او سخن گفتن گرفت و وی را با این همه دشواری و سختی زندگی دانا یافت و دید با آنکه زبانش می‌گیرد زبان ایرانی را خوب می‌داند و مردی هوشیار و زیرک است. مادر بابک را گفت که: من مردی‌ام از کوه بڈ و در آن دیار مال بسیار دارم و این پسر تو را خواهانم، او را به من ده تا با خود

بیرم و بر زمین و مال‌های خود بگمارم و در هر ماه پنجاه درهم مزد وی را نزد تو فرستم.

مادر بابک وی را گفت: تو مردی نیکوکار می‌نمایی و آثار وسعت از تو پیداست و دلم بر سخن تو آرام گرفت. چون به راه افتاد بابک را با او گسیل کرد. پس از آن ابو عمران از کوه خود بر جاویدان برخاست و جنگ کرد و شکست خورد. جاویدان ابو عمران را کشت و به کوه خود بازگشت اما زخم نیزه‌ای برداشته بود و سه روز در خانه خود ماند و از آن زخم بمرد. زن جاویدان دلباخته بابک شده بود و با هم گرد می‌آمدند. و چون جاویدان مرد آن زن بابک را گفت که: تو مردی بزرگ و دلیری و این مرد اکنون بمرد، من به مرگ شوی خود بانگ بلند نکنم و سوی هیچ یک از پیروانش آهنگ نکنم، فردا را آماده باش و ایشان را فراهم آورم و گویم جاویدان دوش گفت که من امشب بمیرم و روح من از پیکرم بیرون آید و به پیکر بابک رود و با روان بابک انباز شود و نیز گویم دیری نکشد که بابک شما را به جایی رساند که تا اکنون هیچ کس بدانجا نرسیده و هیچ کس پس از او بدانجا نرسد و بابک خداوند روی زمین شود و گردنکشان را براندازد و دین مزدک را دگر بار زنده کند و به دست بابک خوار شما گرامی و پست شما بلند گردد. بابک از شنیدن این سخنان به طمع افتاد و آن را بشارتی دانست و آماده کار شد. چون بامداد برآمد سپاه جاویدان گرد آمدند و گفتند: چه شد که ما را نخواست تا وصیتی کند؟ زن گفت: چیزی از این کار بازداشتش جز آنکه شما در روستاها و خانه‌های خود پراکنده بودید و اگر می‌خواست کس فرستد و شما را گرد آورد این خبر پراکنده می‌شد، و ایمن نبود که در انتشار این خبر تازیان بر شما زبانی نرسانند، با من بدین چه اکنون می‌گویم پیمان بسته است باشد که بپذیرید و به کار بندید. گفتند: بازگوی پیمانی که با تو کرده است چگونه است، زیرا که تا زنده بود ما از فرمان وی سر نمی‌پیچیدیم و پس از مرگ نیز با وی خلاف نکنیم. زن گفت که: جاویدان مرا گفت: امشب می‌میرم و جان از پیکرم بیرون می‌رود و در تن این جوان درآید و رای من چنین است که وی را بر پیروان خویش خداوند کنم. و چون من بمردم این سخن ایشان را بگوی و بازگوی که هر

کس در این باره با من خلاف کند و اختیار مرا نگزیند دین ندارد. گفتند که: ما پیمان وی درباره این جوان پذیرفتیم. سپس آن زن گاوی خواست و فرمود آن را بکشند و پوستش بکنند و آن پوست را گشاده کنند و از هم بدرند و آن پوست را بگسترند و تشتی پر از باده بر آن گذاشت و نانی را بشکست و در گرداگرد پوست گاو بنهاد و آن مردم را یک یک همی خواند و می گفت بر آن پوست پای بکوبند و پاره‌ای از نان بردارند و در می فرو برند و بخورند و بگویند: «ای روان بابک بر تو گویدم، همچنان که به روان جاویدان گرویده بودم.» و سپس دست بابک بگیرند و دست بروی زنند و ببوسند. آن مردم همه چنین کردند و چون خوراک آماده شد ایشان را به خوردن و نوشیدن خواند. سپس آن زن بر بستر خویش بنشست و بابک را بر آن بستر نشانند و پشت بر آن مردم داشت و چون سه سه باده خوردند دسته‌ای ریحان برگرفت و به سوی بابک انداخت. بابک آن دسته ریحان را برگرفت. و آیین زناشویی ایشان چنین است. مردم برخاستند و دست به دست ایشان زدند و بدین زناشویی خورسند شدند.

محمد عوفی در *جوامع الحکایات و لوامع الروایات* (باب پنجم از قسم اول) همین سخنان را با اندک تغییری چنین آورده است: «و از معظمت وقایع که در عهد معتصم افتاد خروج بابک خرمی بود و او زندق بود و خدای عزوجل را انکار کردی و به حلال و حرام ایمان نداشتی و امر و نهی را حق ندانستی و گویند که پدر پدید نبود و مادر او زنی بود یک چشم از دیهی از دیه‌های آذربایجان و گفته‌اند مردی از نبطیان سواد عراق با وی به سفاح نزدیکی کرد و بابک از وی متولد شد و مادر او به گدایی او را می پروردی، تا آنگاه که به حد بلوغ رسید و یکی از مردم دیه او را به مزد گرفت، ستوران او را به چرا می برد و او هر روز ستوران را به چرا بردی. و گویند روزی مادر برای او طعام آورده بود، او را دید در زیر درختی خفته و موهای اندام او به پای خاسته و از هر بن مویی قطره خونی می چکید و در آن کوه طایفه‌ای بودند از خرم‌دینان و زنادقه و ایشان را دور رئیس بود هر دو را با یکدیگر خصومت بود، یکی را نام جاویدان و دیگری را عمران. روزی آن جاویدان بدان دیه که بابک آنجا ساکن

بود گذر کرد و بابک را بدید و علامات جرأت و آثار شهامت در وی تفرس کرد، او را از مادر بخواست و با خود ببرد. بابک با زن جاویدان عشقبازی آغاز کرد، تا زن را صید خود کرد و آن زن او را بر اسرار شوهر خویش مطلع گردانید و خزاین و دفاین بدو نمود و بابک کار به خود گرفت و بعد از مدتی حربی افتاد در میان آن جماعت با جاویدان، و جاویدان در آن حرب کشته شد و زن جاویدان به آن جماعت گفت که: جاویدان مربابک را خلیفه خود کرده است و اهل این نواحی را به متابعت و مطاوعت او وصیت کرده بود و روح جاویدان به وی تحویل کرده است. و شما را وعده داد که به دست او فتح و ظفر یابید بر جملگی خصمان. و آن جماعت به متابعت او رضا دادند. و بابک یاران خود را جمع کرد و ایشان عدتی و عددی نداشتند، بابک جمله را سلاح داد و ایشان را گفت: صبر کنید چندان که ثلثی از شب برآید و برون آید و نعره بزنید و هر کس را که بر کیش ما نیست، از زن و مرد و کودک، جمله را به شمشیر بگذرانید. پس جمله بر این قرار بازگشتند و نیم شب خروج کردند و تمامت اهل آن دیه را از مسلمان بکشتند و کس ندانست که ایشان را که فرمود. و خوفی و هراسی در دل‌های خلق متمکن شد و بی‌توقف ایشان را به نواحی دورتر فرستاد و هر که را یافتند بکشتند و ایشان مردمانی بودند دهقان و کشتن و حرب عادت نداشتند و بدین دو حرب که کردند عادت گرفتند و بدین دلیر شدند و خلقی از دزدان و بددینان و ارباب فساد روی به وی نهادند، تا او را بیست هزار سوار جمع شد، بیرون پیادگان. و طایفه مسلمانان را مثله کردند و به آتش سوختندی و آن فساد ارتکاب کرد که هرگز پیش از او و پس از او کسی نشان نداده است. و چند کورت لشکر سلطان را منهزم کرد و فتنه او بیست سال برداشت.

مؤلف *معجم التواریخ و القصص* درباره بابک می‌گوید: «بابک خرم‌دین به جانب آذربایگان برخاست و کارش سخت عظیم و بزرگ شد و اصل ایشان از روزگار قباد بود، از مزدک بن بامدادان موبد موبدان قباد، چنانکه یاد کرده‌ایم چون نوشیروان ایشان را بکشت. پس مزدک را زنی بود نام او خرمة بنت فاده، به روستای ری افتاد و مردم را دعوت کرد به دین مزدک و از آن پس «خرمه دین» خواندندشان. و مزدکی به

جای رها کردند و به عهد هارون الرشید قوت گرفتند و در این وقت بابک بر ایشان مهتر شد و جمعی بسیار بکشتند و کارش روزگاری بماند...»

ابوحنیفه دینوری در *اخبار الطوال* می‌نویسد: «مردم در نسب و مذهب بابک اختلاف کرده‌اند و آنچه بر من درست آمد و ثابت شد این است که او از فرزندان مطهرین فاطمه دختر ابومسلم بوده است و طایفه فاطمیه از خرمیه به وی منسوبند.»

سمعانی در *کتاب الانساب* در کلمه «بابکی» می‌گوید: «بالف در میان دویای یک نقطه در پایان آن کاف نسبت به بابکیان است و ایشان گروهی از پیروان بابک بن مردس بودند که مردی بود در زمان مأمون در شهرهای آذربایجان خروج کرد و کارشان در زمان معتصم بالا گرفت و سپاهیان مسلمانان را بارها شکست دادند تا اینکه خدای زبانشان را کوتاه کرد و افشین سپهسالار معتصم بر او پیروز شد و او را به سامرا برد و معتصم فرمان داد زنده او را به دار کشیدند... و دانایان سامرا او را صب کردند و امروز از بابکیان گروهی در کوهستان بزمین مانده‌اند و دست نشاندۀ امیران آذربایجانند و ایشان همان خرمیاند و در هر سال شبی دارند که مردان و زنانشان گرد می‌آیند و چراغ‌ها را خاموش می‌کنند و هر مردی بر هر زنی دست یابد با او نزدیکی می‌کند و با این همه بددینی یک تن از شاهان پیش از اسلام خود را پیامبر می‌دانند که او را شروین می‌گویند و می‌پندارند که از محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و پیامبران دیگر علیهم السلام تا این روزگار برتر بود و در محافل و خلوت‌ها و مناجات‌های خود بر او می‌گریند و سرود می‌خوانند و در کوهستان همدان جایی است که آن را شهر شروین می‌گویند و منسوب به اوست.»

جای دیگر در کلمه خرمی می‌گوید: «به ضم خا و تشدید رای مفتوح و در پایان آن میم، نسبت است به طایفه‌ای از باطنیان که به ایشان خرم‌دینیان می‌گویند یعنی دین ایشان آن چیزی است که بخواهند و آرزو کنند. و این لقب را بدان داده‌اند که محرمات را از خمر و لذات دیگر و زناشویی با محارم و آنچه را از آن بهره می‌برند مباح می‌دانند و چون در این اباحت همانند مزدکیان از مجوسند که در روزگار قباد

بیرون آمدند و همه زنان را و محرمات دیگر را مباح دانستند تا اینکه انوشیروان پسر قباد ایشان را کشت بدین شباهت ایشان را خرم‌دینیه می‌گویند چنانکه مزدکیه گفته‌اند.»

ابن الاثیر در اللباب فی تهذیب الانساب که تلخیصی از همین کتاب سمعانی است مدرس نام پدر بابک را انداخته است و در هر حال این شرحی که سمعانی گفته می‌رساند که در زمان وی که از ۵۰۶ تا ۵۶۲ زیسته است یعنی تا اواسط قرن ششم هجری هنوز خرم‌دینان در همان کوهستان بزد در آذربایجان بوده‌اند، پیداست که مطالب دیگر از گونه همان تهمت‌هایی است که همه نویسندگان تازی بدین مردم زده‌اند.

این که در کتاب‌های تازی و پارسی همه جا بابک را به نام بابک خرمی یا بابک خرم دین خوانده‌اند پیداست بدان جهت است که وی معروف‌ترین کسی بوده است که در ترویج مذهب خرم‌دین یا خرمیان و یا خرم‌دینان کوشیده است. درباره تاریخ این دین آگاهی کافی به ما نرسیده است و آنچه در عقایدشان در کتاب‌ها نوشته‌اند همه آلوده به غرض و تهمت است. چیزی که ظاهراً مسلم است این است که دین خرمی یکی از فروع دین مزدکی بوده و خرمیان را مزدکیان جدید و مزدکیان پس از اسلام باید دانست و همان افتراها که درباره مزدکیان در کتاب‌ها هست درباره این گروه نیز آمده است.

جنبش بابک

ابن العبری در مختصر الدول می‌نویسد شماره پیروان بابک به جز پیادگان بیست هزار بود و پیروانش هیچ زن و مرد و جوان و کودکی از مسلمانان نمی‌یافتند مگر آنکه پاره پاره کنند و بکشند و شماره کسانی که به دستشان کشته شدند به دویست و پنجاه و پنج هزار و پانصد تن رسید.

عوفی در جوامع الحکایات می‌گوید: «در تاریخ مقدسی آورده است که حساب کردند کشتگان او را هزار بار هزار (یک میلیون) مسلمان را کشته بود.»

ابومنصور بغدادی در کتاب *الفرق بین الفرق* می‌نویسد: شماره پیروان بابک از مردم آذربایجان و دیلمانی که بدو پیوسته بودند به سیصد هزار تن می‌رسد. نظام‌الملک طوسی در *سیاست‌نامه* می‌گوید: «از جلادان او یک جلاد گرفتار آمده بود، از او پرسیدند که: تو چند کس کشته‌ای؟ گفت: او را جلادان بسیار بوده‌اند، اما آنچه من کشته‌ام سی و شش هزار مسلمان است، بیرون از جلادان دیگر و آنچه در حرب‌ها کشته‌اند».

حمدالله مستوفی در *تاریخ‌گزیده* و قاضی احمد غفاری در *نگارستان* نوشته‌اند که این جلاد گفت: ما ده تن بودیم و آنچه به دست من کشته شد بیست هزار کس بوده‌اند. مؤلف *روضه‌الصفاء* نیز همین نکته را آورده و در پایان آن گوید: «و در بعضی روایات وارد شده *والعهدة علی الراوی* که عدد مقتولان بابک در معارک و غیر آن به هزار هزار (یک میلیون) رسید».

مؤلفان *نگارستان* و *مجمّل فصیحی* نام این جلاد را «نوذر» ضبط کرده‌اند. مؤلف *زینة المجالس* شماره جلادان را ده و شماره کشتگان به دست یک تن از ایشان را بیست هزار نوشته است. فزونی استرآبادی در کتاب *بحیره* شماره جلادان را بیست نوشته و گوید وی گفت:

«ما بیست جلاد بودیم اما به من کمتر خدمت می‌فرمود، آنچه به دست من کشته شده‌اند شاید از بیست هزار کس زیاده باشد، از دیگران خبر ندارم».

اعتمادالسلطنه در *منتظم ناصری* گوید: شماره کسانی که در ظرف بیست سال به دست اتباع بابک کشته شدند به دویست و پنجاه هزار و پانصد تن رسید.

ابن خلدون می‌نویسد: شماره کسانی که بابک در بیست سال کشته بود صد و پنجاه و پنج هزار بود و چون بابک شکست خورد شماره کسانی که از او نجات یافتند تنها از زن و بچه هفت هزار و ششصد تن بود.

مسعودی در کتاب *التنبیه والاشراف* می‌گوید: آنچه بابک در مدت بیست و دو سال، از سپاهیان مأمون و معتصم و اسیران و سران و دیگران از سایر طبقات مردم کشت کمترین شماره‌ای که کرده‌اند پانصد هزار است و بیش از این هم گفته‌اند و

شماره آن ممکن نیست. طبری و ابن‌الاثیر شماره‌کسانی را که بابک در مدت قیام خود کشته است دویست و پنجاه و پنجهزار و پانصد تن نوشته‌اند. فصیحی خوافی در حوادث سال ۱۳۹ دربارۀ ابومسلم خراسانی می‌نویسد:

چهارگسند در زمان اسلام که بر دست هر چهارهزار هزار مردم زیادت به قتل آمده‌اند: اول ابومسلم، دوم حجاج بن یوسف، سوم بابک الخرمی، چهارم برقی (که مراد صاحب‌الزنج معروف باشد).

آغاز کار خرم‌دینان

آغاز ظهور دین خرمیان معلوم نیست و مورخان را درباره آن که این کیش را بابک رواج داده یا پیش از آن هم بوده است و وی بدان‌گرویده اختلاف است. اما چیزی که در این میان تقریباً مسلم می‌شود این است که پیش از بابک این کیش در میان بوده و بابک در ترویج آن کوشیده و آن را به منتهای شکوه و نیروی خود رسانیده است. نخستین بار که نامی از خرمیان در تاریخ پیدا می‌شود در سال ۱۶۲ هجری است که به گفته نظام‌الملک در سیاستنامه «در ایام خلیفه مهدی باطنیان‌گراگان که ایشان را سرخ‌علمان خوانند با خرم‌دینان دست یکی کردند و گفتند ابومسلم زنده است، ما ملک بستانیم و پسر او، ابوالغرا، را مقدم خویش کردند و تا ری آمدند و حلال و حرام را یکی کردند و زنان را مباح کردند و مهدی‌نامه نبشت به اطراف به عمروبن‌العلاء که والی طبرستان بود: دست یکی کنید و به حرب ایشان روید، برفتند و آن جمع پراکنده شدند». و بار دوم در زمانی که هارون‌الرشید در خراسان بود (یعنی از سال ۱۹۲ تا ۱۹۳) «بار دیگر خرم‌دینان خروج کردند، از ناحیت اصفهان. ترمذین و گاپله [جابلق] و نایک و روستاهای دیگر و مردم بسیار، از ری و همدان و دسته و کره [کرج]، بیرون آمدند و به این قوم پیوستند و عدد ایشان بیش از صد هزار بود. هارون عبدالله بن مبارک را از خراسان با بیست هزار سوار به حرب ایشان فرستاد. ایشان بترسیدند و هرگروه به جای خود باز شدند و عبدالله مبارک‌نامه نبشت که: ما را از بودلف نگریزد. به جواب نامه نبشت: سخت صواب است. ایشان هر دو دست

یکی کردند و خرم‌دینان و باطنیان بسیار جمع شدند و دیگر باره دست به غارت و فساد بردند. بودلف عجللی و عبدالله مبارک ناگاه تاختن بردند، خلقی بی حد و بی عدد از ایشان بکشتند و فرزندان ایشان را به بغداد بردند و فروختند.

پس از آن چون نه سال از این واقعه بگذشت در زمان مأمون بابک از آذربایجان برخاست. در **مجمّل فصیحی** درباره این واقعه در حوادث سال ۱۶۲ چنین آمده است: «ابتدای خروج خرم‌دینان در اصفهان و باطنیان با ایشان یکی شدند و از این تاریخ تا سنه ثلثمائه بسیار مردم به قتل آوردند». از اینجا پیداست که تا سال ۳۰۰ هم حوادثی روی داده است.

نظام‌الملک هم در **سیاستنامه** پس از ذکر واقعه سال ۱۶۲ می‌گوید: «بعد از این چون نه سال بگذشت بابک خروج کرد از آذربایگان. این قوم قصد کردند که به او پیوندند و شنیدند که لشکر راه بر ایشان گرفته است. بترسیدند و بگریختند. در سال دویست و دوازده از هجرت در عهد مأمون چون خرم‌دینان خروج کردند از ناحیت اصفهان قومی از باطنیان به ایشان پیوستند و مأمون محمد بن حمید الطایبی را به حرب بابک فرستاد، تا با خرم‌دینان حرب کردند. و فرموده بود با زریق بن علی بن صدقه حرب کنند، که او عاصی شده بود و در کوهستان عراق می‌گشت و غارت می‌کرد و کاروان‌ها می‌زد. و محمد بن حمید به تعجیل رفت و از خزینه مأمون چیزی نخواست و لشکر را از خزانه خویش مال داد و به حرب زریق شد و زریق را بگرفت و لشکر او را هلاک کرد. مأمون شهر قزوین و مازاغه و بیشتر آذربایگان او را داد. پس به حرب بابک رفت، میان او و میان بابک شش حرب عظیم بود و آخر الامر محمد بن حمید کشته شد و کار بابک بالا گرفت و خرم‌دینان به اصفهان باز شدند و مأمون از کشتن محمد عظیم دلتنگ شد. در حال عبدالله طاهر را، که والی خراسان بود، نامزد کرد و به حرب بابک فرستاد و همه ولایت کوهستان و آنچه گشاده بودند و آذربایجان بدو داد. و عبدالله برخاست، به آذربایجان شد. بابک با او مقاومت نتوانست کردن، در دژی گریخت سخت محکم. و لشکر او و جمع خرم‌دینان بپراکندند. چون سال دویست و هژده اندر آمد دیگر باره خرم‌دینان به اصفهان و

پارس و آذربایگان و جمله کوهستان خروج کردند، بدان که مأمون به روم شده بود. و همه به یک شب وعده نهاده بودند و به همه ولایت‌ها و شهرها کار راست کرده، شب خروج کرده، شهر غارت کردند و در پارس بسیار مسلمان کشتند و زن و فرزندان برده بودند و در اصفهان سرایشان مردی بود علی مزدک، از در شهر بیست هزار مرد عرض داد و با برادر به کوه شد و بودلف غایب بود و برادرش معقل به کوه بود، با پانصد سوار، مقاومت نتوانست، بگریخت و به بغداد رفت. علی مزدک کوه بگرفت و غارت کرد و هر که را یافت از اهل اسلام بکشت و فرزندان عجلیان را برده کرده و بازگشت به آذربایگان، تا به بابک پیوندد و از جوانب خرم‌دینان روی به بابک نهادند. اول ده هزار بودند، بیست و پنج هزار شدند و میان کوهستان شهرکی هست آن را "شهرستانه" خوانند، آنجا جمع شدند و بابک بدیشان پیوست».

از این جا پیداست که خرم‌دینان پس از جنبشی که در سال ۱۶۲ کرده‌اند ۹ سال بعد یعنی در ۱۷۱ باز بیرون آمده‌اند. سپس چندین بار دیگر در ۲۰۰ و ۲۱۲ و ۲۱۸ نیز جنبش‌های دیگر کرده‌اند تا این که به جنبش مهم و دامنه‌دارشان در سال ۲۲۳ دست زده‌اند و این جنبش اخیرشان بیست سال دوام داشته است.

پایان کار خرم‌دینان

پایان کار خرم‌دینان درست معلوم نیست، چه قطعاً پس از کشته شدن بابک و برچیده شدن دستگاه وی در آذربایجان ناپود نشده‌اند و در زمان‌های بعد نیز گاهی برخاسته‌اند، چنانکه در زمان واثق بالله (۲۲۷-۲۳۲) بار دیگر بیرون آمده‌اند و نظام‌الملک در این زمینه در سیاستنامه می‌گوید: «و در ایام واثق دیگر باره خروج کردند، خرم‌دینان، در ناحیت اصفهان و فسادها کردند، تا سنه ثلث مائه خروج می‌کردند و در کوه‌های اصفهان مأوا می‌گرفتند و دیه‌ها می‌غار تیدند و پیر و جوان و زن و بچه مردمان را می‌کشتند و سی و اند سال فتنه ایشان در میان بود و هیچ لشکر با ایشان مقاومت نتوانست کرد، عاجز آمده بودند، بدان جای‌های حصین و محکم

که داشتند. به آخر گرفتار شدند و سرهاشان در اصفهان بیاویختند و بدین فتح به همه بلاد اسلام نامه‌ها نوشتند، اگر همه یاد کنیم دراز گردد و هر که خواهد تا بر همه خروج‌های باطنیان واقف گردد در تاریخ طبری و تاریخ اصفهان برخواند، تا معلوم گردد».

از اینجا پیداست که پس از کشته شدن بابک تا بیش از هفتاد سال دیگر یعنی تا حوالی سال ۳۰۰ این جنبش بزرگ ملی ایران دامنه داشته است و چنانکه گذشت باز هم تا اواسط قرن ششم خرم‌دینان در آذربایجان بوده‌اند. در این میان جنبش مهم دیگری که کرده‌اند در آغاز قرن ششم بوده است زیرا که محمد عوفی در *جوامع‌الحکایات* به قیام خرم‌دینان در زمان مسترشد بالله (۵۱۲-۵۲۹) بدین‌گونه اشاره می‌کند: «در عهد مسترشد جماعتی خرم‌دینان در بلاد آذربایجان نشسته بودند و فساد می‌کردند و نوایر شر و فتنه می‌افروختند. مسترشد از جهت جهاد و قطع فساد ایشان به نفس خود حرکت فرمود و با لشکر جرار به طرف آذربایجان رفت و طایفه‌ای از ملاحده ناگاه بر وی پیدا شدند و او را بگرفتند و کارد زدند و هلاک کردند، روز پنجشنبه هفدهم ماه ذی‌قعدة سنه تسع و عشرين و خمس مائه رایت حیات او سرنگون گشت و دامن دیده اعیان و ارکان دولت او پر خون گشت و او هفده سال و شش ماه و بیست روز خلیفه بود، و ولایت او روز دوشنبه بود، هفدهم ماه شوال سنه ست و ثلثین و اربعمائه».

در نقل این واقعه یگانه خطایی که محمد عوفی کرده این است که جلوس وی در روز دوشنبه ۱۷ شوال ۴۳۶ نبوده بلکه در ۱۶ ربیع‌الثانی ۵۱۲ به خلافت نشسته است. و آنگهی پیداست که اگر در ۴۳۶ جلوس کرده و در ۵۲۹ کشته شده باشد می‌بایست ۹۳ در خلافت بوده باشد و حال آن‌که خود او می‌نویسد ۱۷ سال و شش ماه و بیست روز خلیفه بود و بدین حساب حتماً در ۵۱۲ جلوس کرده است چنان که در همه منابع معتبر جلوس وی را در ۱۶ ربیع‌الثانی ۵۱۲ و مرگش را در ۱۷ ذی‌القعدة ۵۲۹ ضبط کرده‌اند و بدین‌گونه به حساب درست ۱۷ سال و هفت ماه و یک روز خلیفه بوده است.

خرم‌دینان

در باب کلمه خرم‌دین و خرم‌دینی و خرم‌دینان پاره‌ای از مورخان اشتباه کرده و آن را تنها نام پیروان بابک دانسته‌اند اما از قراین پیداست که خرم‌دینی نام عامی است برای پیروان دین تازه‌ای که در قرن دوم در ایران آشکار شده و شاید بازماندگان مزدکیان زمان ساسانیان را در دوره‌های اسلامی بدین نام خوانده باشند که از روزگار ساسانیان در نواحی دورافتاده ایران و در کوهستان‌های مرکز و مغرب و شمال غربی ایران پنهانی می‌زیسته‌اند و در این زمان دین خود را آشکار کرده‌اند، و شاید اصلاحاتی در روش مزدک کرده باشند و به همین جهت نام تازه‌ای برگزیده باشند و نام این آیین تازه را خرم‌دین گذاشته باشند و چنان می‌نماید که این ترکیب «خرم‌دین» تقلیدی از ترکیب «به دین» بوده است که درباره دین زردشت می‌گفته‌اند، اما این که برخی گفته‌اند که اصطلاح خرم‌دین از آنجاست که همه لذایذ را مباح و روا می‌دانسته‌اند پیداست که این هم از آن تهمت‌ها و افتراهایی است که مخالفان بدیشان زده‌اند.

در برخی از اسناد خرم‌دینان را از باطنیان و باطنیه دانسته‌اند چنان که اسمعیلیه را نیز از باطنیان شمرده‌اند. لفظ باطنی چنان که از معنی آن پیدا است ظاهراً اصطلاح عامی بوده است برای همه فرقی که تعلیمات خود را پنهانی و در زیر پرده می‌داده‌اند و از ترس بدخواهان آشکارا تبلیغ نمی‌کرده‌اند، و این نیز اصطلاحی است که مخالفان این گونه فرق درباره ایشان به کار برده‌اند. برخی دیگر از مورخان خرم‌دینان را جزو «اباحیه» شمرده‌اند و این نیز کلمه افتراآمیزی است که مخالفان به کار برده‌اند و چون معتقد بوده‌اند که ایشان همه چیز را مباح می‌دانسته‌اند ایشان را «اباحیه» یا به اصطلاح فارسی «اباحتیان» به شمار آورده‌اند.

خرم‌دینان به دو گروه منقسم می‌شده‌اند: نخست جاویدانیان یا جاویدانیه که پیروان جاویدان پسر شهرک سلف بابک بوده‌اند و دوم بابکیان یا بابکیه که پیروان بابک باشند. از جزئیات عقاید خرم‌دینان مطلقاً آگاهی درستی به ما نرسیده و اگر

کتاب‌های دینی نوشته‌اند نابود شده است. آنچه از ایشان می‌دانیم اشارات کوتاهی است که آلوده به تهمت و غرض در گفتار مورخان و کتاب‌های ملل و نحل و کلام می‌توان یافت و در این گفته‌ها نیز اختلاف است زیرا که برخی ایشان را از مزدکیان دانسته‌اند و برخی از اسمعیلیه و باطنیان شمرده‌اند و پاره‌ای از فروع مسلمیه یا ابومسلمیه پیروان ابومسلم خراسانی شمرده‌اند و حتی بعضی آنان را از صوفیان اباحیه دانسته‌اند و گفته‌اند به تناسخ قایل بوده‌اند و محرمات اسلام و حتی نکاح با محارم را مباح می‌دانسته‌اند و پاره‌ای دیگر از غلات یا غالیه دانسته‌اند. اما چیزی که در این میان تا اندازه‌ای بوی حقیقت می‌دهد این است که به تناسخ و بازگشت ارواح قایل بوده‌اند و مانند مزدکیان برخی چیزها را مشترک و مباح می‌شمرده‌اند و در ضمن برای رواج دین و روش خود از هیچ‌گونه کشتار و خونریزی دریغ نکرده‌اند و بر بدخواهان و دشمنان خود رحم نداشته و مخصوصاً تعصب بسیار تندی بر تازیان و عقایدشان داشته‌اند و از این جهت با محمره و سرخ‌علمان گرگان و طبرستان و مبیضه یا سفید جامگان و یا مقنعیان ماوراءالنهر همعقیده و همدستان بوده‌اند و شاید در میانشان و مخصوصاً در میان بابک پیشرو خرم‌دینان آذربایجان و مازیار پسر قارن پیشرو سرخ‌علمان طبرستان یکرنگی و اتحاد بوده است.

نظام‌الملک که از دشمنان سرسخت و بدخواه همه شعوبیه و مخصوصاً اسمعیلیه بوده است در سیاستنامه درباره عقاید خرم‌دینان می‌نویسد: «اما قاعده مذهب ایشان آن است که رنج از تن خویش برداشته‌اند و ترک شریعت بگفته، چون نماز و روزه و حج و زکوة و حلال داشتن خمر و مال و زن مردمان و هرچه فریضه است از آن دور بوده‌اند. هر گه که مجمعی سازند تا جماعتی به هم شوند ابتدای سخن ایشان آن باشد که برکشتن ابومسلم صاحب دولت دریغ خورند و برکشنده او لعنت کنند و صلوات دهند بر مهدی فیروز و بر هارون پسر فاطمه دختر بومسلم، که او را کودک دانا خوانند و به تازی «الفتی العالم» و از این جا معلوم گشت که اصل مذهب مزدک و خرم‌دینی و باطنیان همه یکی است و پیوسته آن خواهند تا اسلام را چون برگیرند اول خویشان را به راست‌گویی و پارسایی و محبت آل رسول

فرانمایند تا مردم را صید کنند، چون قوت گرفتند در آن کوشند که امت محمد را تباه کنند و دین او را به زیان آورند و کافران را بر مسلمانان رحمت بیشتر از آن است که آن طایفه را. و این مقدار از احوال و اقوال ایشان یاد کرده شد تنبیه را، که ایشان طلبی می‌زنند زیر گلیم. و کسانی که دعوت ایشان را اجابت کرده‌اند تربیت ایشان می‌کنند و خداوند عالم را، که همه جهان از آن اوست، بر جمع کردن مال حریص کرده‌اند و از مستحقان باز می‌گیرند و می‌نمایند که این توفیر است. از دامن بریدن و در وصل آستین کردن پیراهن درست نشود. از مذهب ایشان این قدر یاد کرده شد تا معلوم گردد که آن جماعت چه سگان حرامزاده بوده‌اند و بر چه نسق می‌باشند. حق سبحانه و تعالی شر و آفت و شومی ایشان را از جمله بقاع مسلمانان دور گراند و جمله را از صحبت ناشایسته ایشان در حفظ و پناه خود نگاه دارد!».

ابوالفرج بن الجوزی در کتاب *نقد العلم و العلماء اوتلبیس ابلیس* درباره این مردم می‌گوید: «خرمیان و خرم کلمه بیگانه است درباره چیزی گوارا و پسندیده که آدمی بدان می‌گراید و مقصود از این نام چیره شدن آدمی بر همه لذت‌ها و جستن هرگونه شهوتی است که باشد و درهم نوردیدن بساط تکلیف و از میان بردن فرمان‌های شرع در میان مردم و این نام لقبی برای مزدکیان بوده و ایشان اهل اباحت از مجوس بودند که در روزگار قباد پدید آمدند و زنان محرمات را مباح دانستند و هر ناشدنی را حلال کردند و به واسطه همانندی کارشان با آرزوهای این مذهب این را بدین نام خوانند هر چند هم که در مقدمات با ایشان مخالف بوده باشند.»

امام ابوالحسن اشعری پیشوای معروف اشعریان در کتاب *مقالات الاسلامیین و اختلاف المصلین* می‌گوید: «برخی گفته‌اند که معجزات بر امامان آشکار می‌شود و فرشتگان بر ایشان فرود می‌آیند و این گفته گروهی از رافضیان است و برخی از ایشان در این سخن به جایی رسیدند که پنداشتند نسخ کردن شرایع رواست و گروهی از ایشان که خرم‌دینان باشند به جایی رفتند که می‌گفتند پس از رسول خدای صلی الله علیه و سلم پیامبران می‌آیند و دنباله آن بریده نمی‌شود.»

ابوالمظفر اسفراینی در کتاب *التبصیر فی الدین و تمییز الفرقة الناجية عن الفرق*

الهاکین یک جا می‌گوید: «خرمیان دو گروهند: گروهی از ایشان پیش از دولت اسلام بودند و ایشان مزدکیانند همه محرمات را حلال می‌دانستند و می‌گفتند: مردم همه در دارایی و زن شریکند و انوشیروان در پادشاهی خود ایشان را کشت. گروه دوم خرمیانند که در دولت اسلام آشکار شدند مانند بابکیان و مازیاریان و ایشان را محمره نامیدند. اما بابکیان پیروان بابک خرمی بودند که در ناحیه آذربایجان پدید آمد و پیروانش بسیار شدند و همه محرمات را حلال می‌داشت و بسیاری از سپاهیان بنی‌العباس را در مدت بیست سال شکست داد تا اینکه با برادرش اسحق گرفتار شد و در زمان معتصم در سرمن‌رآی به دار کشیده شد. اما مازیاریان پیروان مازیار بودند و وی بدین محمره دعوت می‌کرد و او را پیروانی در کوهستان طبرستان پیدا شد و پل محمره در گرگان منسوب بدیشان است و از آثار آنها است. و او نیز در ایام معتصم گرفتار شد و نیز در سرمن‌رآی در روبه‌روی بابک خرمی به دار آویخته شد. و بابکیان را در این کوهستان‌ها شبی است که در آن گرد می‌آیند و هرگونه تباهی از باده‌خواری و سرودسرای و جز آن می‌کنند و مردان و زنان در آن گرد می‌آیند. سپس چراغها و آتش‌ها را می‌کشند و هر یک از ایشان با زنی که پیش آمده است نزد او بنشینند نزدیکی می‌کند. و این خرمیان مدعی‌اند که ایشان را در جاهلیت شاهی بوده است که شروین نام داشته و او را بر پیامبران برتری می‌دهند و گاهی بر مرده‌ای از خود می‌گریند و به نام او سوگواری و زاری بسیار می‌کنند».

جای دیگر می‌گوید: «تاریخ‌نویسان آورده‌اند که دعوت باطنیان در روزگار مأمون آشکار شد و در روزگار معتصم بالا گرفت. و از حشم معتصم مردی که او را افشین می‌گفتند به دعوتشان گروید و به همین سبب با بابک خرمی مدارا می‌کرد تا اینکه گروهی از سپاهیان مسلمانان شکست خوردند و سرانجام ابودلف العجلی و سرکردگان دستگاه عبدالله بن طاهر گرد آمدند و بابک خرمی را شکست دادند و او را گرفتند و در سرمن‌رآی در ۲۲۳ به دار کشیدند».

امام فخر رازی در کتاب **اعتقادات فرق‌المسلمین و المشرکین** می‌گوید: «بابکیان پیروان بابک بودند و وی مردی از آذربایجان بود. در روزگار دراز شوکت وی

بالا گرفت و الحاد را آشکار کرد و گروه بسیاری بر او گرد آمدند و این در روزگار معتصم بود و پس از زد و خوردهای سخت وی را گرفتار کردند و زیانش از میان رفت.»

سید مرتضی بن داعی حسنی رازی در کتاب تبصرة العوام فی معرفة مقالات الانام نخست درباره فرق ابومسلمیه می‌گوید: «فرقت دوم از ایشان را رزامیه خوانند و ایشان گویند محمد بن علی وصیت کرد به پسر خود ابراهیم. و چون ابومسلم خروج کرد با ابومسلم بود و ابومسلم خلق را بدو می‌خواند و در سر دعوی آن کنند که ابومسلم صاحب دلایل و معجزات بود و این قوم را خرمیه نیز خوانند و ایشان پراکنده باشند در بلاد اسلاف خویش. و نام رئیس ایشان رزام بود از این جهت ایشان را رزامیه خوانند. و المقنع از این قوم بود، دعوی کرد که روح ابومسلم نقل به وی کرده است و او الهست و دعوی او به کش، شهر ماوراءالنهر بوده است.»

جای دیگر می‌گوید: «بدان که این قوم را در هر موضعی به لقبی خوانند: در بلاد اصفهان و نواحی آن خرمیه و در قزوین و ری مزدکی و سنبادی و در ماهین محمره و در آذربایجان قولیه و در ماوراءالنهر مغان». مراد از «ماهین» دو ناحیه از مغرب ایران قدیم در زمان خلفاست که یکی را «ماه کوفه» می‌گفتند و حاکم‌نشین‌های دوگانه آن کرمانشاه و دینور بود و دیگری را «ماه بصره» می‌گفتند و حاکم‌نشین‌های آن نهاوند و بروجرد بود. کلمه «ماه» که اینجا به صورت تثنیه «ماهین» آمده قطعاً ضبط تازه‌ای از کلمه «ماد» نام یکی از دو طایفه بزرگ ایرانیان در آغاز تاریخ سرزمین ماست.

پس از آن می‌گوید: اسماعیلیان و ایشان را باطنیه خوانند و قرامطه و خرمیه و سبعیه و بابکیه و محمره، اما باطنیه از بهر آن خوانند که گویند که هر چیزی، از قرآن و احادیث رسول را، باطنی و ظاهری هست. ظاهر به منزلت پوست و باطن به منزلت مغز، چون پوست بادام و مغزش و این آیت را دلیل سازند، «له باب باطنه فیه الرحمة و ظاهره من قبله العذاب». و گویند خدای تعالی نه موجود است و نه معدوم، نه زنده است و نه مرده، نه قادر و نه عاجز، نه عالم و نه جاهل، نه متکلم و نه اخرس، نه بینا و نه کور، نه شنوا و نه کر، و در جمله صفات او این معنی گویند، بر این طریق

که یاد کردیم. و گویند معرفت خدای تعالی به قول معلمی صادق حاصل شود و گویند عیسی پسر یوسف نجار بود و آنچه در قرآن می‌گوید که عیسی را پدر نبود یعنی پدر تعلیمی نداشت، که علم از او فرا گرفته باشد و او علم از نقیبان آموخته بود که در زمان وی بودند، نه از معلم صادق و آنچه گفتند عیسی مرده زنده می‌کرد یعنی دل‌های مردم را به علم زنده می‌کرد و خلق را به راه راست می‌خواند. و به امثال این ابطال جمله شرایع کنند و گویند هیچ از تکالیف ظاهر بر خلق واجب نیست و نماز عبارت بود از طاعت آنکه او را مولانا خوانند و زکوة عبارت بود از آنکه هرچه از مؤونت تو و عیال تو زیادت باشد بدورسانی، از بهر دعوت خانه و گویند عبارت از بانک نماز و قامت آن باشد که خلق را به طاعت مقتدای ایشان خوانی و روزه عبارت بود از آنچه او کند خاموش باشی و عیب از مولانا برایشان نطلبی و هرچه او کند از جمله فواحش و زندقه حق‌شناسی و در هیچ حال منکر او نباشی و چنان مطیع باشی که اگر فرماید خود را هلاک کن در حال خود را هلاک کنی بی‌توقف. و گویند حج عبارت از قصد نزد امام ایشان، هر که را قدرت بود لازم باشد که به خدمت وی رود و او را ببیند. و همه محرمات را حلال دارند و گویند محرمات عبارت بود از قومی که ایشان را دشمن می‌باید داشتن و از ایشان بیزار شدن و بر ایشان لعنت کردن. گویند فرایض عبارت بود از قومی که موالات ایشان واجب بود و گویند آنچه خدای گفت: «اذ قال الشیطان للانسان اکفر» به شیطان عمر می‌خواهد و به انسان ابوبکر. و گویند هرکجا در قرآن ذکر فرعون و هامان بود فرعون عمر بود و هامان ابوبکر. و جمله قرآن و احادیث رسول بدین نوع تفسیر می‌کنند و خرم‌دینیه از ایشان گویند. و این قوم به کوهستان «بذ» باشند، از بلاد آذربایجان، یکی را از ملوک ایشان به رسالت به خلق فرستاد پیش از اسلام و نام او شروین بود و او بهتر و فاضل‌تر از محمد و جمله انبیا و رسل بود و گویند وضو عبارت است از اساس دین که ایشان نهادند و نماز عبارت بود از ناطقی فصیح و بانک و قامت عبارت بود از داعی، که خلق را بدیشان خواند. و گویند آنچه خدای می‌گوید: «ان الصلوة تنهی عن الفحشا و المنکر» بدین صلوة ناطق می‌خواهد، که خلق را نهی می‌کند، از بهر

آنکه صلوة ظاهر فعل بود و نهی از فعل تصور نبندد و از فاعل جایز بود». پس از آن جای دیگر می‌گوید: «بابکیه اصحاب بابک و این ملعون از آذربایجان بود. قومی بسیار برو جمع شد و فساد عظیم در دین پیدا کردند و خلقی بی‌شمار بر وی جمع آمدند و خروج کردند، در زمان معتصم و بعد از چند مصاف او را بگرفتند و هلاک کردند».

قطعاً بابکیان یا خرم‌دینان منحصر به پیروان بابک در آذربایجان نبوده‌اند، بلکه در نواحی دیگر ایران مخصوصاً در مرکز و در اطراف اصفهان و سرزمین جبال یعنی همه قلمروی که در میان آذربایجان و طبرستان و خراسان و بغداد و فارس و کرمان و خوزستان واقع است و شامل ناحیه نهاوند و همدان و ری و اصفهان و کاشان و قم و سمنان و دامغان و قزوین است خرم‌دینان بوده‌اند و یکی از مراکز مهم‌شان همدان بوده است و بیشتر در روستاها و کوهستان‌ها زندگی می‌کرده‌اند و هرگاه فرصت می‌یافته‌اند خروج می‌کرده‌اند و مخالفان خود را چه بی‌خبر و چه در میدان جنگ می‌کشته‌اند. و چون از این حیث و بیشتر از آن جهت که قلمروشان همان قلمرو باطنیان و اسمعیلیان در قرن پنجم و ششم بوده است ایشان را از باطنیان و اسمعیلیان دانسته‌اند.

از قراین می‌توان حدس زد که مذهب خرم‌دین از دو عنصر اصلی مرکب بوده است: نخست یک عنصر آریایی ایرانی پیش از اسلام که شاید برخی از عقاید مزدکیان جزو آن بوده و دوم یک عنصر ارتجاعی و ملی ایرانی پس از اسلام که مانند همه جنبش‌های دیگری بوده است که در گوشه و کنار ایرانیان وطن‌پرست برای کوتاه کردن دست توانایی و بیدادگری خلیفه تازی پیش آورده‌اند و این جنبش جاویدان و بابک هم مانند نهضت‌های ابومسلم و بهافرید و مقنع و سنباد و استادسیس و حمزه پسر آذرک و عبدالله پسر رونده و اسحق معروف به ترک و مازیار و صاحب الزنج و قرمطیان و کزّامیان و شعب دیگر خوارج ایران و شعوبیه ایران از آن جمله سرخ علما و سفید جامگان و اصحاب اسب نوبتی بوده است و سپس اسمعیلیه نیز دنبال کارشان را گرفته‌اند و به همین جهت است که مورخان و

دیگر کسانی که درباره خرم‌دینان سخن رانده‌اند درست نتوانسته‌اند حقیقت را دریابند و این همه گروه‌های مختلف و آیین‌های گوناگون را با هم درآمیخته‌اند.

ابومنصور بغدادی در کتاب *الفرق بین الفرق* درباره مزدکیان می‌نویسد: گروه نخستین از اصحاب اباحه مزدکیان بودند و گروه دوم خرم‌دینان که در دولت اسلام آشکار شدند و ایشان دو طایفه‌اند: بابکیان و مازیاریان و هر دو به محمره معروفند و بابکیان پیروان بابک خرمی‌اند که در کوهستان بزمین در سرزمین آذربایجان بیرون آمد و پیروان بسیار بهم زد و محرمات را مباح می‌دانست و مسلمانان بسیار را کشتند و خلفای بنی‌العباس سپاه بسیار بر ایشان فرستادند با افشین حاجب و محمد بن یوسف ثغری و ابودلف عجلی و دیگران. و این سپاه مدت بیست سال با ایشان روبه‌رو بود تا این که بابک و برادرش اسحق بن ابراهیم را گرفتند و در سرمن رأی در روزگار معتصم به دار کشیدند.

همین مؤلف در جای دیگر درباره باطنیان می‌گوید: دعوت باطنیان نخست در زمان مأمون آشکار شد و سپس در زمان معتصم انتشار یافت و گویند افشین که صاحب سپاه معتصم بود دلش گروگان بابک خرمی بود دعوت وی را پذیرفته بود و این خرمی در سرزمین بزمین بیرون آمد و مردم آن کوهستان خرمی بر طریقه مزدکی بودند و خرمیان و باطنیان همداستان بودند و خلیفه افشین را که دوستدار مسلمانان شناخته شده بود به جنگ وی فرستاد و او در باطن با بابک دست یکی داشت و در کشتار و هتک زنان او را یار بود. پس افشین را یاری فرستاد و محمد بن یوسف ثغری و ابودلف قاسم بن عیسی عجلی به وی پیوستند و سپس سپاه عبدالله بن طاهر نیز ایشان را یاری کردند و شوکت بابکیان و قرمطیان بر سپاه مسلمانان افزون شد تا اینکه شهری که معروف بود به برزند از ترس بابکیان برای خود ساختند و چند سال جنگ در میان بود، تا آنکه خدای مسلمانان را یاری کرد و بابک اسیر شد و در سرمن رأی به سال ۲۲۳ او را به دار کشیدند و برادرش اسحق نیز گرفتار شد و او را در بغداد با مازیار خداوند سرخ‌علمان (محمره) طبرستان و گرگان به دار زدند.

گذشته از خطاهای فاحشی که در کتابت و چاپ اول این کتاب روی داده و بسیاری از کلمات در اصل متن تازی تحریف شده است این مؤلف در این سخنان دو اشتباه بزرگ کرده است نخست آنکه نام برادر بابک را اسحق بن ابراهیم نوشته و در همه مراجع دیگر نام برادر بابک را عبدالله دانسته‌اند، چنانکه پس از این خواهد آمد، هرچند که ابن‌الدیم در کتاب *الفهرست* نام پدر بابک را عبدالله آورده است.

اسحق بن ابراهیم که در این وقایع نامش برده شده اسحق بن ابراهیم بن مصعب پسر عم طاهر ذوالیمینین (طاهر بن حسین بن مصعب) سردار معروف ایرانی و خود از مردان نامی خاندان طاهری و امیر بغداد بوده است و عبدالله برادر بابک را از سامرا نزد وی فرستاده‌اند و او در بغداد به دارش آویخته است.

خطای دیگر این مؤلف این است که برادر بابک را در بغداد با مازیار به دار نزدند، چه عبدالله برادر بابک را در سال ۲۲۳ در بغداد به دار آویختند و مازیار را در سال ۲۲۵ دو سال پس از آن در بیرون شهر سامرا برتلی که به اسم «کنیسه بابک» معروف شده و پس از این ذکرش خواهد آمد در جوار دو چوبه دار دیگری که بر یکی از آنها پیکر بابک و بر دیگری پیکر یاطس رومی بطریق عموریه را آویخته بودند به دار زده‌اند.

نظام‌الملک در سیاستنامه جای دیگر بجز آنچه پیش از این آوردم می‌گوید: «به هر وقتی خرم‌دینان خروج کرده و باطنیان با ایشان یکی بوده‌اند و ایشان را قوت داده، که اصل هر دو مذهب یکی است».

یاقوت حموی در *معجم البلدان* در کلمه «بذ» می‌گوید: در آنجا محمره معروف به خرمیه آشکار شدند و بابک از آنجا بیرون آمد و منتظر مهدی بودند.

ابن‌الاثیر در وقایع سال ۲۰۱ می‌گوید: در این سال بابک خرمی بر مذهب جاویدانیه بیرون آمد و ایشان پیروان جاویدان بن سهل خداوند بذ بودند و وی دعوی کرد که روان جاویدان در او رفته و ایشان از فروع مجوسند و مردانشان مادر و خواهر و دختر را نکاح کنند و به همین جهت ایشان را خرمی می‌خوانند و به مذهب تناسخ معتقد بودند و می‌گفتند روان از جانور به جانوری می‌رود.

اعتماد السلطنه در کتاب منتظم ناصری در همین مورد می‌گوید: ابتدای امر بابک خرمی و ظهور او در میان طایفه جاویدانیه که معتقد به تناسخ بود می‌گفت ارواح نقل به ابدان می‌نمایند».

محمد بن عبدالکریم شهرستانی در کتاب الملل و النحل درباره هاشمیه می‌گوید: اتباع ابی هاشم محمد بن حنفیه و از پیروان امامت عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب و خرمیه و مزدکیه در عراق از ایشانند. نیز جای دیگر درباره غلات می‌گوید: غالبه هر کدام را لقبی است: در اصفهان خرمیه و کودکیه و در ری مزدکیه و سنبادیه و در آذربایجان ذقولیه و در جای دیگر محمره و در ماوراءالنهر مبیضه خوانند.

چنانکه پیش از این گذشت از گفته سمعانی در کتاب الانساب برمی‌آید که خرم‌دینان تا نیمه قرن ششم که زمان زندگی سمعانی بوده است در همان سرزمین بابک، که پس از این درباره آن بحث خواهیم کرد، بوده‌اند زیرا که سمعانی در شهر مرو در روز دوشنبه ۲۱ شعبان ۵۰۶ به جهان آمده و در همان شهر در شب اول ربیع الاول ۵۶۲ از جهان رفته است.

جاویدان پسر شهرک

جاویدان استاد و پیشوای بابک که نام پدرش را به اختلاف سهل و شهرک و شهرک نوشته اند پیشوای خرم‌دینان پیش از بابک بوده است و ضبط درست نام پدرش گویا شهرک بوده باشد و شهرک و سهل هر دو تحریفی از کلمه شهرک فارسی است که گویا کاتبان و ناسخان کتاب‌ها به خطا رفته‌اند.

ابن واضح یعقوبی در کتاب البلدان می‌نویسد: مردم شهرهای آذربایجان مخلوطی هستند از عجم آذری و جاویدانیه که مردم شهر بڈ باشند که بابک در آنجا بود.

طبری در وقایع سال ۲۰۱ می‌نویسد: در این سال بابک خرمی برکیش جاویدانیه بیرون آمد و ایشان پیروان جاویدان بن سهل خداوند بڈ بودند و دعوی کرد که روان

جاویدان در او دمیده شده است و فتنه آغاز کرد.

سرزمین خرم‌دینان

سرزمین خرم‌دینان و پیروان این آیین ایرانی تقریباً سراسر ایران بوده است: از یک سو به طبرستان می‌رسیده، چنان‌که درباره‌ی مازیار نوشته‌اند که چون بر معتصم بیرون آمد همه‌ی مسلمانان را از کار بازداشت و به جایشان زردشتیان و خرم‌دینان را گذاشت و بر مسلمانان امیر کرد و ایشان را گفت مسجدها را ویران کنند و نشانه‌ی اسلام را از میان بردارند.

از سوی دیگر به بلخ می‌رسیده است چنانکه ابن‌الندیم در کتاب *الفهرست* می‌گوید: برخی از مردم بومسلمیه را خرم‌دینیه می‌نامند و گویند گروهی از ایشان در بلخ هستند.

از سوی دیگر در آذربایجان و خاک اصفهان و کرج و لرستان و خوزستان و همدان و بصره و ارمنستان و قم و کاشان و ری و خراسان هم بوده‌اند، چنانکه مسعودی در کتاب *التنبيه و الاشراف* می‌گوید: درباره‌ی جاودانیه، که پیروان جاودان بن شهرک خرمی استاد بابک بودند، در کتاب *خود المقالات فی اصول الديانات* و در کتاب *سر الحیاة گفته‌ام* که آیین‌های خرمیه و کوزکیه و کوزک شاهیه و جزان در خاک اصفهان و برج و کرج اسی دلف و وزین یعنی زز معقل و ززابودلف و روستای ورسنجان و قسم و کوزشت از سرزمین صیمره از مهرجان قذق^۱ و بلاد سیروان و اریوجان از شهرهای ماسبذان و همدان و ماه کوفه و ماه بصره و آذربایجان و ارمنستان و قم و کاشان و ری و خراسان و نواحی دیگر ایران بوده‌اند.

برج (به ضم اول و سکون دوم و سوم) از روستاهای اصفهان و کرج یا به ضبط فارسی «کره» شهری در میانه‌ی راه همدان به اصفهان و در مغرب اصفهان در ده

۱. تقریباً در همه‌ی کتاب‌های فارسی و تازی نام این ناحیه را که در حدود خرم‌آباد امروز بوده است به خطاً «مهرجان قذق» نوشته‌اند و مسلم است که باید «مهرجان قذق» نوشت، زیرا که معرب کلمه «مهرگان کده» فارسی است.

فرسنگی بروجرد و ۱۲ فرسنگی برج و ده فرسنگی نوپنجان بوده که تا اصفهان ۳۰ فرسنگ مسافت داشته و از کرج تا همدان نیز نزدیک ۳۰ فرسنگ راه بوده است. ابودلف قاسم بن عیسی بن ادريس بن معقل عجلی که از کارگزاران معروف دربار بنی‌العباس بوده و در ۲۲۶ درگذشته است از این شهر کرج برخاسته بود و به همین جهت شهر کرج را برای امتیاز از جاهای دیگر ایران که همین نام را داشته‌اند «کرج ابودلف» می‌گفته‌اند. دو ناحیه برج و کرج بخش جداگانه مستقلی فراهم می‌کرده است که به آن به صیغهٔ تثنیه «ایغارین» یا «ایغاران» می‌گفتند و «ایغار» در اصطلاح آن زمان به معنی ناحیه‌ای بوده است که به کسی می‌سپردند و مالیات آن را مقاطعه می‌کرد که بپردازند و تقریباً نظیر «اقطاع» و یا «اینجو» به زبان مغولی و «تیول» به زبان ترکی بوده است و چون خراج و مالیات این دو ناحیه را به عیسی و معقل پسران همان ابودلف مقاطعه داده بودند بدین نام می‌خواندند. نام قدیم شهر کرج که کره بوده و در نام کنونی «کهرود» باقی مانده است.

زین نیز به صیغهٔ تثنیه نام دو روستا یکی در سرزمین لالستان در میان اصفهان و کوهستان لرستان و دیگری در ناحیهٔ همدان و پیوسته به یکدیگر بوده‌اند که مالیات آنها را نیز به معقل و پدرش ابودلف مقاطعه داده بودند و به همین جهت یکی را «ززمعقل» و دیگری را «ززابودلف» می‌گفتند.

از آبادی‌یی به نام ورسنجان و آبادی دیگر به نام قسم و آبادی سوم به نام کوذشت در کتاب‌ها ذکر نیست اما از قرینه پیداست که نام سه آبادی در میان اصفهان و صیمره بوده است چنانکه مؤلف خود تصریح کرده است «از سرزمین صیمره» ناحیه‌ای و قصبه‌ای به نام کوه‌دشت در بخش طرهان خرم‌آباد هست و ظاهراً همان کوذشت قدیم است.

صیمره شهری بوده است در میان سرزمین جبال و خوزستان در خاک مهرجان قذق در لرستان امروز که هنوز مختصر آبادی از آن باقی است. در میان آن و طرهان امروز یا طرهان قدیم پلی بوده است که آثار آن تا امروز مانده است و بدان اهمیت بسیار می‌داده‌اند.

سیروان شهری بوده است در سرزمین جبال که حاکم‌نشین سرزمین ماسبذان بوده و اریوجان چنانکه از متن هم پیداست در همان ناحیه بوده است. ماسبذان ناحیه مجاور مهرجانقذق و سیروان و سیمره بوده و اریوجان از شهرهای آن بوده است. اریوجان بر سر راه حلوان به همدان در دشت واقع بوده است.

ماه کوفه نام ناحیه‌ای از مغرب ایران بوده که دو حاکم‌نشین داشته است یکی شهر دینور و دیگر شهر کرمانشاه کنونی که به آن «قرمسین» یا «قرماسین» می‌گفتند و گاهی هم «قرمیسین» نوشته‌اند.

ماه بصره ناحیه‌ای بوده است در جنوب آن که نهاوند و بروجرد حاکم‌نشین‌های دوگانه آن بوده‌اند. کلمه «ماه» در ماه کوفه و بصره و حتی «ما» در کلمه ماسبذان پیداست که ضبط دوره اسلامی کلمه «ماد» بوده و یادگار از زمانی است که مادها در این نواحی می‌زیسته‌اند.

بابک و سرزمین وی

در میان خداوندان مذاهب در ایران به جز بابک خرم‌دین دیگری هم به نام بابک بوده است که برخی از مؤلفان این دو را با یکدیگر اشتباه کرده‌اند. ابن‌الندیم در کتاب *الفهرست* درباره این بابک دوم می‌گوید: خولانیه پیروان ملیح خولانی‌اند و او شاگرد بابک بن بهرام بود و بابک شاگرد شیلی بود و او با شیلی موافقت داشت و بر کیش یهود می‌ستاد.

سرزمینی که بابک خرم‌دین در آن فرمانروایی می‌کرده و آیین خود را در آن رواج داده است سرزمین گشاده‌ای است در شمال غربی ایران امروز که قسمتی از آن اکنون در آذربایجان ایران و قسمتی دیگر در جمهوری شوروی سوسیالیستی آذربایجان است که در قدیم بیشتر به نام اران معروف بود. از زمان‌های بسیار قدیم قومی از نژاد آریایی در این سرزمین سکنی گرفته‌اند که ایرانیان بدیشان آلان و آلانی گفته‌اند و این کلمه را در زبان‌های اروپایی قدیم مخصوصاً در یونانی آلبان و سرزمینشان را آلبانیا ضبط کرده‌اند، و گاهی نیز به خطا «آریانیا» نوشته‌اند در

زبان‌های ایران در زمان‌های نزدیک‌تر به ما آلان را «آران» نوشته‌اند و تازیان که بدان جا رفته‌اند نخست نام آن را «الران» ضبط کرده‌اند و سپس «اران» به تشدید یاء گفته‌اند و اروپاییان در زمان‌های جدید به کشور آرناتودها در سواحل جنوب غربی دریای آدریاتیک آلبانی گفته‌اند.

نخست سرزمین اران را ناحیه‌ای می‌دانستند که شهر دریند در شمال شرقی آن و شهر تفلیس در مغرب آن و رود ارس در جنوب و جنوب غربی آن بوده و در زمان بابک شامل همین ناحیه بوده است. در زمان‌های بعد اران را شامل سرزمینی که در میان شروان و آذربایجان ایران بوده است می‌دانستند. یعنی ناحیه‌ای که در میان ارس و رود کور واقع است. پایتخت آن پیش از اسلام نخست شهر «کولک» بوده که تازیان به آن «قبه» گفته‌اند و آن را بزرگترین شهر قفقاز می‌دانستند. در زمان‌های بعد حاکم‌نشین اران به شهر «پیروزآباد» منتقل شد که ارمنیان به آن «پرتو» می‌گفتند و تازیان آن را «بردع» و «بردعه» گفته‌اند، این شهر در کنار رود «ترتر» یا «ثرثور» به ضبط زبان تازی ساخته شده بود و در نزدیکی جایی بود که امروز این رود به رود کور می‌ریزد. تا قرن چهارم هجری هنوز به زبان ارانی یا آلانی در اطراف بردعه سخن می‌گفتند. دین ترسایان در این سرزمین هنوز رایج بود و در شهر شابران که ویرانه‌های آن اینک تقریباً در ۲۵ کیلومتری جنوب شرقی شهر قبه است در شهر شکی امروز که نوخا می‌گویند بیشتر مردم از ترسایان بودند.

پای تازیان در سرزمین اران در خلافت عثمان بن عفان (۲۳-۳۵) باز شده بود و سلمان بن ربیعہ باهلی مأمور گشودن این سرزمین شد، اما چندین بار ترکان خزر که همسایه اران بودند تاخت و تاز کردند و نیروی خلفا را در هم شکستند. نخستین سکه‌ای که تازیان در اران زده‌اند تاریخ سال ۹۰ هجری را دارد.

در زمان خلفا سرزمین اران را با نواحی دیگری که تازیان در قفقاز گشوده بودند یکی کردند و آن را «ارمینیه» می‌نامیدند که مراد ارمنستان باشد و حاکم‌نشین این ایالت بیشتر همان شهر بردعه بود که بزرگ‌ترین شهر آن ناحیه به شمار می‌رفت. پیش از اسلام خاندانی از آلانیان در این سرزمین پادشاهی داشتند که منقرض شده

بودند و حکمرانان ایرانی از خاندان «مهرگان» که در پایان قرن ششم میلادی فرمانروای آن سرزمین شده بودند و به دین ترساگرویده بودند گویا تنها بر قسمتی از آن حکمروایی داشتند. جانشینان ایشان را در دوره اسلامی «ایران‌شاه» می‌گفتند و همسایه پادشاهان شروان بودند که لقب «شروانشاه» داشتند و ناحیه شروان در میان رود کور و دریای خزر بود. ایران‌شاهان را به واسطه مقامی که در دین ترسایان داشتند «بطریق اران» هم می‌گفتند. آخرین پادشاه خاندان مهرگان را که «وراز تیردات» نام داشت یکی از خویشاوندانش که «نرسه» یا «نرسی» نام داشته است گویا در سال ۲۰۶ کشته است و این خاندان بدین‌گونه منقرض شده است.

سرزمین بابک از سوی جنوب به حدود اردبیل و مرند و از سوی مشرق به دریای خزر و ناحیه شماخی و شروان و از سوی شمال به دشت مغان یا موقان و کرانه رود ارس و از مغرب به نواحی جلفا و نخجوان و مرند می‌رسید یعنی شامل ناحیه اردبیل و دشت موقان و ارس و اردویاد و جلفا و نخجوان و مرند کنونی بود. جایگاه وی در قسمت شمالی کوهستان سبلان بوده و به واسطه دشواری راه‌ها و سردی این ناحیه و کوه‌های بلند مدت‌های مدید کسی برایشان دست نمی‌یافت و بیش از سی سال هرچه سپاه به جنگ خرم‌دینان فرستادند کاری از پیش نبردند و سرانجام به خیانت بر بابک دست یافتند.

تاریخ‌نویسان آن زمان جایگاه بابک را کوهستان بڈ (به فتح با و تشدید ذال) نام برده‌اند و بعضی به صیغه تثنیه «بڈین» می‌نویسند و از اینجا پیداست که دو آبادی نزدیک یکدیگر به این نام بوده است. چنان می‌نماید که کوهستان بڈ یا بڈین همان ناحیه کوهستانی جنوب دشت موقان (مغان امروز) بوده باشد.

ابن خردادبه در کتاب *المسالک و الممالک* مسافت‌های آبادی‌ها را از اردبیل تا شهر بڈ جایگاه بابک چنین معلوم کرده است: از اردبیل تا خش (به ضم خا و سکون شین) هشت فرسنگ و از آنجا تا برزند شش فرسنگ (پس از اردبیل تا برزند چهارده فرسنگ راه بود)، برزند ویران بود و افشین آن را آباد کرد، از برزند تا سادراسب که نخستین خندق افشین آنجا بود دو فرسنگ (پس از اردبیل تا سادراسب شانزده

فرسنگ بوده)، از آنجا تا زهرکش که خندق دوم افشین بود دو فرسنگ (پس از اردبیل هیجده فرسنگ مسافت داشته است)، از آنجا تا دوال رود که خندق سوم افشین بود دو فرسنگ (پس از اردبیل تا دوال رود بیست فرسنگ بوده است) و از آنجا تا بڈ شهر بابک یک فرسنگ. از این قرار از اردبیل تا بڈ، شهری که بابک در آن می‌نشسته، بیست و یک فرسنگ راه بوده است.

از این آبادانی‌ها که ابن خردادبه نام می‌برد امروز تنها دو آبادی باقی است: نخست خش که امروز در آذربایجان ایران به نام «کشا» (به ضم اول) معروف است، دوم برزند که در فرهنگ جغرافیایی ایران (ج ۴ ص ۸۷) درباره آن چنین نوشته‌اند: «نام یکی از دهستان‌های پنجگانه گرمی شهرستان اردبیل. این دهستان در باختر بخش در کوهستان واقع، دارای آب و هوای گرمسیر، از ۳۴ آبادی بزرگ و کوچک تشکیل شده، جمعیت آن در حدود ۳۸۲۰ نفر، مرکز دهستان قلعه برزند، از قرای مهم آن عبارتند از: شاهمار بیگلو، مرالوی، جعفرقلی خان، اسمعیل کندی، شرفه، قاسم کندی، دامداباجا، مزرعه و محصولات عمده آن غلات و حبوبات می‌باشد. کشا و برزند هر دو در شمال غربی اردبیل سر راه موقان واقعند و گویا از شهر بڈ و کوهستان بڈ و بڈین به هیچ وجه اثری نیست. ناحیه بڈ همان ناحیه جنوبی موقان است که رود ارس در آن جاری است، چنانکه مسعودی گفته است که جریان رود ارس از بلاد بڈ نیست که بلاد بابک خرمی در آذربایجان بود، منتهی مورخان تازی بیشتر ارس را «الرس» نوشته‌اند.

یاقوت در معجم البلدان در کلمه بڈمی می‌نویسد: ناحیتی در میان آذربایجان واران و بابک خرمی در روزگار معتصم از آنجا بیرون مد... مسعر شاعر گفته است که در بڈ جایی است که نزدیک سه جریب مسافت دارد و گویند آنجا جایگاه مردی است که هر کس خدای را دعا کند او اجابت بخشد و پایین تر از آن نهر بزرگی است و کسانی که تب مزمن دارند و در آب آن خود را بشویند شفا یابند و در کنار آن رود ارس است و انار خوب دارد که در همه جهان مانند آن نیست و انجیر نیکو و انگوری دارد که باید در تنور خشک کرد، زیرا که آن دیار را همیشه ابر گرفته است و آفتاب در

آن نمی‌تابد. مردم آنجا در آب ذره‌های کوچک زر سرخ می‌یابند که اگر زنان از آن بخورند و پرهیز نگاهدارند فربه می‌شوند.

یاقوت جای دیگر در *معجم البلدان* در کلمه «ابرشتویم» می‌گوید: به فتح و سپس سکون و فتح راء و سکون شین و فتح تا و کسر واو و یاء ساکن، کوهی در بزد از قلمرو موغان در نواحی آذربایجان که بابک خرمی در آنجا بود.

استخری در کتاب *صورالاتالیم* برزند را جزو شهرهای آذربایجان شمرده و جای دیگر مسافت از برزند را تا اردبیل پانزده فرسنگ نوشته است. جای دیگر می‌گوید حدالران از باب‌الابواب (دریند) تا تفلیس است. سپس می‌گوید من اردبیل هزار و چهل درهم مانند من شیراز است مگر آنکه در شیراز من و در اردبیل رطل می‌گویند و زبان آذربایجان و ارمنستان و الران فارسی و تازی است بجز آنکه مردم دبیل و حوالی آن به زبان ارمنی سخن می‌گویند و نواحی بردعه زبانشان الرانی (ارانی) است... و پول‌های آذربایجان و الران و ارمنستان همه زر و سیم است.

ابن واضح یعقوبی در کتاب *البلدان* می‌گوید: «مردم شهرهای آذربایجان و توابع آن مخلوطی از آذری و جاویدانی قدیم هستند که مردم شهر بزد باشند و بابک در آن بود سپس تازیان در آن فرود آمدند هنگامی که آنجا را گشادند و آذربایجان در سال ۲۲ گشاده شد و مغیره بن شعبه ثقفی در خلافت عثمان پسر عفان آنجا را گشاد و خراج آن چهار هزار هزار درهم بود که یک سال بر آن می‌افزایند و سال دیگر می‌کاهند.

جای دیگر در مسافتات آذربایجان می‌گوید: از اردبیل تا برزند از توابع آذربایجان سه روز راه است و از برزند تا شهر ورثان از توابع آذربایجان و از ورثان تا بیلقان و از بیلقان تا شهر مراغه که بالاترین شهر آذربایجان است می‌روند. از این جا پیدا است که برزند بر سر راه مراغه به اردبیل بوده است.

ابن الفقیه در کتاب *البلدان* دربارهٔ کشورهای معتصم می‌گوید: وی را سه فتح بزرگ به هم دست داد... از آن جمله بود بابک که لشکریان را شکست داد و از سپاهیان کاست و سرکردگان را کشت و شهر را ویران کرد و دل‌های مردم را از بیم و

هراس پرکرد و او را اسیر کردند و کشتند و نزدیک مازیار به دار کشیدند. جای دیگر دربارهٔ آذربایجان می‌گوید: برزند قریه‌ای بود و افشین در جنگ بابک آنجا را لشکرگاه ساخت و دژی ساخت و ساختمان کرد... خزیمه بن خازم در خلافت رشید حکمرانی ارمنستان و آذربایجان یافت و دژها و باروها و شهرهای آنجا را ساخت و لشکر بسیار در آنجا فراهم آورد و چون بابک در ارمنستان پیدا شد مردم به آنجا گریختند و فرود آمدند و به دژها پناه بردند.

جای دیگر دربارهٔ طبرستان می‌گوید: که پیوسته به دیلم و قزوین و باب‌الابواب و شهرهای بابک است و مردم آنجا «مستامنه» اند، اگر مسلمانان را نیرومند بینند با ایشانند و اگر دشمن را نیرومند بیابند با ایشانند و پس از آن جایگاه کوهی است که پیوسته به قزوین و شهرهای بابک است و نزدیک بیست فرسنگ است.

جای دیگر محل دار زدن بابک را سامرا چنین معین می‌کند: «در کنار نیزاری که روبه‌روی مجلس شرطه است» و مراد از مجلس شرطه ادارهٔ دژبانی و شهرداری سامرا به اصطلاح امروز است. جای دیگر برزند و بذ را از شهرهای آذربایجان می‌شمارد.

ابن حوقل در کتاب *صورة الارض* می‌گوید: «حد سرزمین الران از پایین رود ارس است که در کنار آن شهر ورثان است و در سمت راست ورثان نزدیک رود برزند است و راهی که از بردعه به برزند می‌رود پس از آن به اردبیل و میانه و خونج و زنجان می‌رود».

جای دیگر در مسافت راه‌های آذربایجان می‌گوید: از ورثان تا بلخاب هشت فرسنگ و آن قریه‌ای پر جمعیت است و در آنجا کاروانسراها و خان‌ها برای رهگذران هست که در آنجا فرود می‌آیند و از بلخاب تا برزند که شهری است نزدیک بیلقان هفت فرسنگ و از برزند تا اردبیل پانزده فرسنگ راه است در میان فرا و منازل در راست و چپ که به هم پیوسته‌اند و از همه سو آشکارند.

مقدسی در *احسن التقاسیم* برزند را از شهرهای آذربایجان می‌شمارد و ورثان و موقان و میمد و برزند را با هم نام می‌برد و جای دیگر می‌گوید: برزند شهر خردی

است و بازارگاه ارمنیان است و بندرگاه این ناحیه و جای خوش آب و هوای سازگاری است.

مؤلف *حدودالعالم* درباره این نواحی می‌گوید: «برزن شهری است خرم و آبادان و با آبهای روان و کشت و برز بسیار و از وی جامه قطیفه خیزد، موقان شهری است و مر او را ناحیتی است بر کران دریا نهاده و از ناحیت موقات دو شهرک دیگر هست که هم به موقان بازخوانند و از وی رودینه خیزد و دانکوها خوردنی و جوال و پلاس بسیار خیزد، و رثان شهری است با نعمت بسیار و از وی زیلوها و مصلی نماز خیزد و این شهرها همه که یاد کردیم از آذرآبادگان است».

حمدالله مستوفی در *نزهة القلوب* در «تومان اردبیل» می‌نویسد: «دژشیدان که مقابل بابک خرم‌دین بوده و در کوه اردبیل است، به جانب جیلان».

از این مطالبی که درباره قلمرو بابک در کتاب‌های جغرافیای قدیم باقی است چنین برمی‌آید که برزند تا اردبیل چهارده یا پانزده فرسنگ مسافت داشته و این مسافت را سه روزه می‌پیموده‌اند. بدین گونه ناحیه بزد و شهر بزد و کوهستان بزد یا بزدین در خاور دشت موقان نزدیک ناحیه طالش کنونی و در مجاورت کرانه‌های باختری دریای خزر بوده است. اما چنانکه پیش از این هم اشارت رفت بابک از یک سو تا اردبیل و مرند و از سوی دیگر تا شماخی و شروان و از یک سوی تا اردوباد و جلفا و نخجوان را به دست داشته است و در این سرزمین گشاده که قسمتی از مغرب و مرکز آذربایجان امروز و جنوب غربی اران قدیم باشد حکمرانی می‌کرده و آیین خود را در این سرزمین رواج داده است.

کامروایی بابک

مدت کامروایی بابک را در این سرزمین تاریخ‌نویسان عموماً بیست سال نوشته‌اند و طبری سی سال می‌نویسد.

دوره جنگ‌های خرم‌دینان به شمار درست شصت و یک سال بوده است زیرا که در سال ۱۶۲ بیرون آمده‌اند و در سال ۲۲۳ بابک دستگیر و کشته شده است. مأمون

و معتصم کوشش‌های فراوان دربر انداختن ایشان کردند و مدت سی و نه سال چندین بار سپاه فراوان به جنگشان فرستادند و همه کسانی که در این مدت به لشکرکشی و کارفرمایی در دربار بغداد مأمور و معروف بودند هر یک به نوبت خویش با ایشان جنگ کرده و ناکام بازگشته‌اند و برخی در زد و خورد با ایشان کشته شده‌اند. سبب ناکامی این همه لشکرکشان در جنگ بابک در ظاهر چنین می‌نماید که سرمای سخت و تنگی و دشواری راه‌های مشرق آذربایجان و کوهستان سبلان بوده باشد اما اندک تأملی در باطن کار آشکار می‌کند که سبب کامرانی بابک و ناکامی دشمنانش اتفاق کلمه و همداستانی مردم آذربایجان و پایداریشان در پیروی نکردن و تاب نیاوردن در برابر سلطه تازیان بوده و حکمرانی و کامروایی بابک را باید راستی جنبش ملی ایرانیان در برابر تازیان دانست.

ابوعلی بلعمی در ترجمه تاریخ طبری در سبب برخاستن بابک چنین می‌نویسد: «این بابک مردی بود که خرم‌دینی در آن عصر پدید کرد و مذهب او مذهب زناده بود و اندر آن هیچ مخالفت نبود جز دست بازداشتن مسلمانی و حلال داشتن نبیذ و زنا و خواسته و هرچه به مسلمانی اندر حرام بود او حلال کرد، بر مردمان و مرصاع را و نبوت را انکار کرد، تا امر و نهی از خلق برداشت و خلق بسیار، از اهل ارمینیه و آذربایجان، هلاک کرد و به کفر خواند و مسلمانان را همی کشت و سپاه‌های سلطان را همی شکست و سی سال هم بدین مذهب بماند و خلق بسیار تباه کرد و سبب دراز ماندن بابک آن بود که مردمان جوان و دهقانان و خداوندان نعمت، که ایشان را از علم نصیب نبود و مسلمانی اندر دل ایشان تنگ بود و شرایع اسلام، از نماز و روزه و حج و قربان و غسل جنابت، برایشان گران بود و می‌خوردن و زنا کردن و از لواطه و مناهی خدای عزوجل دست بازداشتن ایشان را خوش نمی‌آمد، چون در مذهب بابک این همه آسان یافتند، او را اجابت کردند و تبع او بسیار شد. دیگر سبب آن بود که چند کورت سپاه سلطان هزیمت کرده بود و مأویگاه او در کوه‌های ارمینیه و آذربایجان بود، جای‌های سخت و دشوار، که سپاه آنجا درنتوانستی رفتن، که صد پیاده درگذاری بیستادندی، اگر صد هزار سوار بودی باز داشتندی و کوه‌ها و

دریندها سخت بود، اندر یک دیگر شده، در میان آن کوه‌ها حصارای کرده بود، که آن را بذ خواندندی و او ایمن آنجای در نشسته بودی. چون لشکری بیامدی گرداگرد آن کوه‌ها فرود آمدندی و بدیشان راه نیافتندی و او آنجا همی بود، تا روزگار بسیار برآمد. چون سپاه امن یافتندی یک شب شبیخون کردند و خلقی را هلاک کردی و سپاه اسلام را هزیمت کردی، تا دیگر باره سلطان به صد جهد لشکر دگر باره گرد کردی و بفرستادی و بدین جملت بیست سال بماند و آن مردمان که در آن کوه‌ها بودند، از دهقانان و دیگران، همه متابع او بودند، گروهی از تتبع و گروهی از بیم...».

روی هم رفته تاریخ‌نویسان ایرانی و عرب، که در دوره‌های اسلامی تألیف کرده‌اند، در هر موردی که یک تن از پیشوایان اجتماعی و یا سیاسی ملت ایران جنبشی راست کرده و بر تازیان بیرون آمده است نتوانسته‌اند که مقصود وی و حقیقت نهضت او را به دست آورند و به همین جهت جنبش وی را جنبه بدمذهبی و بددینی و کفر و زندقه داده و نام بزرگوار و خاطره‌گرامیش را به تهمت‌ها و افتراهای بسیار زشت آلوده‌اند و تعصب ایشان را کور و کر و دروغ‌زن کرده است.

درباره بابک خرم‌دین نیز همین معاملت را روا داشته‌اند، اما در این زمان که ما از آن تعصب جاهلانه خلیفه پرستی و پذیرش استیلای بیگانگان وارسته‌ایم و به دیده حقیقت‌جویی و حق‌بینی بر تاریخ دیار خویش می‌نگریم بر ما آشکار است که این مردان بزرگ ایران را اندیشه‌ای جز رهایی از یوغ بیگانگان نبوده و این همه طغیان‌های پیاپی، که مخصوصاً در سیصد سال اول دستبرد تازیان بر ایران، در تاریخ نیاکان خویش می‌بینیم، جز برای رهایی ایران از آن قید جانکاه نبوده است. جای سخن نیست که این پهلوانان کاوه و رستم دوره اسلامی ایران بوده‌اند.

از سال ۱۶۲ که خرم‌دینان برخاسته‌اند تا سال ۲۲۳ که بابک کشته شده است این مردم دلاور ایران پیوسته با کارگزاران بغداد در زد و خورد بوده‌اند. تا سال ۲۱۷ با فرستادگان مأمون می‌جنگیده‌اند و تا سال ۲۲۳ با سپاهیان معتصم در جنگ بوده‌اند.

مؤلف *مجمعل فصیحی* آغاز بیرون آمدن خرم‌دینان را در سال ۱۶۲ می‌نویسد و

گوید: «ابتدای خروج خرم‌دینان در اصفهان [بود] و باطنیان با ایشان یکی شدند و از این تاریخ تا سنه ثلاثه (۳۰۰) بسیار مردم به قتل آوردند».

چنان می‌نماید که سال ۱۶۲ نخستین سالی است که خرم‌دینان در ایران قیام کرده‌اند و در حدود اصفهان بیرون آمده‌اند و سپس سی سال پس از آن یعنی در سال ۱۹۲ خرم‌دینان آذربایجان جنبش کرده‌اند و سپس ۱۰ سال بعد یعنی در سال ۲۰۱ بابک به پیشوایی ایشان بیرون آمده است. گویا ۱۰ سال نخست یعنی از ۱۹۲ تا ۲۰۱ مدت پیشوایی جاویدان بن شهرک بوده است، که پیش از این ذکرش رفت و از آن پس تا ۲۲۳ مدت بیست و دو سال بابک پیشوایشان بوده است و اینکه طبری مدت کامروایی ایشان را سی سال می‌نویسد از آغاز خروج جاویدان شمار کرده است و مورخان دیگر که بیست سال نوشته‌اند مدت پیشوایی بابک را به شمار آورده‌اند.

بدین گونه تقریباً مسلم می‌شود که خرم‌دینان نخست در نواحی اصفهان ظاهر شده‌اند و پس از آن در نتیجه سخت‌گیری‌های خلفا یا همه آن گروهی که در سرزمین اصفهان بوده‌اند بدین نواحی آذربایجان گریخته و در کوهستان سخت سبلان خود را پناه داده‌اند یا اینکه تنی چند از ایشان بدان ناحیت رفته و مردم آن دیار را به آیین و مسلک خود جلب کرده‌اند.

تا زمانی که مأمون زنده بود، چون از خلفای دیگر نرم‌تر و با ایرانیان سازگارتر بود و از مادر ایرانی زاده بود و کارگزاران بزرگ دربارش ایرانیان بودند، چندان بر ایشان سخت نگرفتند و در این شک نیست که مأمون در میان خلفای بنی‌العباس این برتری را داشت که سلیم‌النفس و مهربان و زبردست نواز بود و از خونریزی‌ها و سخت‌گیری‌های بی‌دریغ، که دیگران از خاندانش، بدان بدنام شده‌اند می‌پرهیزید و چون مادرش مراجل نام از مردم بادغیس در خراسان بود و به کوشش و دلاوری ایرانیان بر برادر خود امین چیره شد و خلافت را از او گرفت و مردان بزرگ دربارش فضل و حسن پسران سهل و احمد بن ابی‌خالد احوال و خاندان حسین بن مصعب یعنی ظاهر و برادران و پسران و برادرزادگان وی که رشته حکمرانی به دست

ایشان بود همه ایرانی بیدار و دلسوز نسبت به هم‌نژادان و آب و خاک پدران و نیاکان خود بودند او را هم بدین خوی و خصلت برانگیخته بودند.

اما چون معتصم به خلافت نشست آن سیاست‌ها دگرگون شد و چند تن از پیشوایان ترکان خزر چون اشناس و ایتاخ و بوغای کبیر در دربارش راه یافتند و آن یکرنگی و اتحادی که خانوادهٔ برمکیان در میان ایرانیان دربار بغداد پی افکنده بودند و پس از ایشان تا چندی مانده بود پس از مأمون به نفاق بدل شد و میان افشین و خاندان طاهریان رقابت سختی آشکار گشت. افشین خیدربن کاوس شاهزاده ایرانی بود که از شهر اسروشنه در ماوراءالنهر به اسیری به بغدادش برده بودند و تعصب ایرانی پابرجایی داشت و از آیین پدران خود دست نشسته بود، حتی قراینی در میان است که دین مانوی داشته و در تمام مدتی که در بغداد بوده همواره اندیشهٔ دیار خویش می‌پخته و از دور بودن از خانهٔ پدری خود دلگیر بوده و آرزو داشته است به خراسان و ماوراءالنهر بازگردد و سرزمین پدران خود را به دست گیرد و چون عبدالله بن طاهر حکمرانی خراسان داشت و او را از این اندیشه مانع بود و پسر عم پدرش اسحق بن ابراهیم بن مصعب امیر بغداد و یکی از متنفذترین مردان دربار معتصم بود و وی نیز رقیب زورمند افشین به شمار می‌رفت، افشین در صدد شد که عوامل ایرانی دیگر را که با طاهریان دل یکی نداشتند به خویش جلب کند و از یک سوی بابک خرم‌دین و از سوی دیگر مازیار پسر قارن حکمران طبرستان را با خویش همدست و با طاهریان دشمن کرد و ایرانیان دیگری که در بغداد نفوذ داشتند چون محمد بن حمید طوسی و یحیی بن معاذ و عیسی بن محمد بن ابی‌خالد و علی بن صدقه و علی بن هشام گاهی به سوی طاهریان و گاهی به سوی افشین مایل می‌شدند و آن پیوستگی که در دربار بغداد در میان ایرانیان بود به دوگانگی بدل شد که از یک سوی طاهریان و از سوی دیگر افشین و از یک سوی هم ترکان دربار با یکدیگر کشمکش داشتند و از این حیث به ایرانیان زیان بسیار رسید و چون در میان ایرانیان نفاق افتاد قهراً تازیان بر ایشان غلبه کردند و خلیفه نیز از این دوگانگی سود می‌برد.

زد و خوردهای بابک

ابن واضح یعقوبی در تاریخ خود در وقایع روزگار معتصم می نویسد: «کار بابک بالا گرفت و محمد بن البعیت با او همراه بود و عصمة الکردی صاحب مرند از او پیروی داشت و معتصم طاهر بن ابراهیم برادر اسحق بن ابراهیم را که عامل آن سرزمین بود فرستاد و او را فرمان داد که با آن مردم بجنگد و چون وی بدان سرزمین رسید ابن البعیت به معتصم نوشت و خبر داد که فرمانبردار اوست و چاره کار بابک و پیروان وی را می اندیشد سپس با عصمة الکردی خداوندگار مرند مکر کرد و دخترش را گرفت و به مرند رفت، سپس او را به سرای خود خواند و او را با کسانی که با وی بودند باده داد و مستشان کرد و شبانه ایشان را به دژی از آن خود برد که به آن «شاهی» می گفتند. و سپس ایشان را نزد معتصم فرستاد و معتصم او را بخشید و خلعت داد و این بدان جهت بود که وی طاهر بن ابراهیم را از آنچه رفته بود آگاه کرد و خواست که سلاح و ستور برایش بفرستد تا آنها را روانه کند و طاهر این کار را کرد و آنها را نزد معتصم فرستاد و خبرشان را به او نوشت و معتصم با اسحاق تندی کرد و گفت از برادرت کاری ساخته نیست و جز از ابن البعیت کار بر نمی آید و افشین خیدربن کاوس اسروشنی را فرستاد و حکمرانی همه آن سرزمین را به او داد و با وی اموال و خزاین و سلاح فرستاد و چون افشین به جبل رسید آنچه در آنجا سپاهیان و سرکردگان بودند با خود برد و در میان وی و بابک جنگ هایی در گرفت و لشکرگاه او در جایی بود که «برزند» می گفتند و از آنجا به جایی رفت که «سادراسب» می نامیدند و در آنجا جنگ کرد تا آنکه برف بسیار شد، سپس به برزند بازگشت و کسی را از خود در سادراسب گماشت و در آن سرزمین می گشت و به «دروذالروذ» رفت (همانجایی است که دیگران دوال رود نوشته اند) و در آنجا خندق کند و بارو ساخت و کمین کرد و روز پنجشنبه ۹ روز مانده از رمضان سال ۲۲۲ به بد رفت. پس بابک کس نزد او فرستاد و از او خواست که با او سخن گوید. و وی پذیرفت و در

میانشان رودی بود و افشین گفت او را زنه‌ار خواهد داد. و وی خواست که یک روز در این کار درنگ کند، گفت اگر بخواهی به شهر خود پناه ببر و در آنجا زنه‌ار بخوای. و وی از دره گذشت و رفت و جنگ سخت شد و مسلمانان وارد شهر بڈ شدند و بابک با شش تن از یارانش گریخت و اسیران مسلمان را که در بڈ بودند بیرون آوردند و آنها هفت هزار و ششصد تن بودند و بابک بر ستور نشست و جامهٔ پشمین پوشید و افشین به بطریق‌های ارمنستان و آذربایجان نوشت و وی را از ایشان خواست و پذیرفت که هر کس او را بیاورد هزار هزار درهم بدهد و از سرزمینشان برود. پس بابک نزد مردی از بطریقان رفت که او را «سهل بن سنباط» می‌گفتند. و وی او را گرفت و به افشین نوشت و خبر داد و وی فرستاد و او را گرفت و فتحنامه نوشت و تدبیری را که کرده بود گفت و آن فتح را به همه جا خبر دادند و کار آن سرزمین درست شد. و وی رفت و منکجور فرغانی را که خال پسرش بود به جای خود گماشت و نزد معتصم رفت و وی در سرمن‌رآی بود. و سرکردگان و مردم چند منزل پیشباز او رفتند و دو شب مانده از ماه صفر ۲۲۳ وارد شهر شدند و بابک سوار بر فیلی با او بود تا اینکه بر معتصم وارد شد و وی فرمان داد دست‌ها و پایهای بابک را ببرند سپس وی را کشت و در سرمن‌رآی به دار زد و برادرش عبدالله را به بغداد فرستاد و اسحق بن ابراهیم او را کشت و بر سر پل در جانب شرقی بغداد به دار کشید».

عمادالدین بن کثیر در *البدایة و النهایة* نخست در وقایع سال ۲۲۱ می‌نویسد: در این سال جنگ سختی در میان بغالکبیر و بابک در گرفت و بابک شکست خورد و گروهی از یارانش کشته شد و سپس افشین و بابک با هم جنگیدند و افشین او را شکست داد و گروهی از یارانش پس از جنگ‌های دراز کشته شدند.

سپس در وقایع سال ۲۲۲ می‌گوید: در این سال معتصم سپاهیان بسیار برای یاری افشین در جنگ با بابک تجهیز کرد و سی هزار هزار درهم برای هزینهٔ لشکر نزد او فرستاد و جنگ سختی کردند و افشین بڈ شهر بابک را گشاد و هرچه در آنجا بود تاراج کرد و این روز آدینه ده روز مانده از رمضان بود. و پس از محاصره و جنگ‌های

سخت و کشتار بسیار و کوشش فراوان این کار شد.

چون مسلمانان گرد شهر وی را که بد نام داشت و حاکم نشین وی و جایگاه کامرانیش بود گرفتند با کسانی که در آنجا بودند و پسر و مادر و زنش گریخت و با اندک مردمی ماند و خوراک برایشان نمانده بود و به کشتزاری رسیدند و وی غلام خود را بدانجا فرستاد و پولی داد و گفت: زر بده و آنچه نان دارد از او بستان. کسی که انباز کشتکار بود وی را از دور دید که نان می ستاند و گمان کرد که به زور می گیرد و به دژی که آنجا بود رفت و نایب خلیفه در آن بود که او را سهل بن سنباط می گفتند، تا از او یاری بخواهد و وی خود سوار شد و رفت و آن غلام را یافت. گفت: چه خبر داری؟ گفت: هیچ، چند دینار به او دادم و نان از او گرفتم گفت: از کجایی؟ وی می خواست کار را از او پوشیده دارد و او الحاح کرد. گفت: از غلامان بابکم. گفت: کجاست؟ گفت: نشسته و منتظر است، سهل بن سنباط نزد او رفت و چون او را دید دستش را بوسید و گفت: کجا می روی؟ به دژ من پناه برو من غلام و خدمتگذار توام. چیزی نگذشت که بر او خدعه کرد و وی را با خود به دژ برد و نزد خود فرود آورد و از او پذیرایی بسیار کرد و ارمغان داد و به افشین نوشت و او را آگاه کرد. وی دو تن از سرکردگان را برای گرفتنش فرستاد، نزدیک آن دژ فرود آمدند و به ابن سنباط نوشتند. وی گفت: در جای خود بمانید تا دستور من به شما برسد. سپس به بابک گفت: تو در این دژ مانده ای و دلتنگ شده ای، من در اندیشه آنم که امروز به شکار بیرون بروم و باز و سگ با من هست، اگر خواهی با ما بیرون بیا که از دلتنگی و غم برهی. گفت: آری. پس بیرون رفتند و ابن سنباط نزد آن دو سرکرده فرستاد و گفت: در فلان جا و در فلان وقت روز باشید. چون بدان جای رسیدند آن دو سرکرده با سپاهیانی که با ایشان بودند پیش آمدند و گرد بابک را گرفتند و ابن سنباط گریخت. چون وی را دیدند نزدش رفتند و گفتند از ستور خود پیاده شو. گفت: از کجایی؟ گفتند: از پیش افشین آمده اند. و وی از ستور خود فرود آمد و پیراهنی سپید در بر و موزه ای کوتاه در پا و بازی در دست داشت. به سوی ابن سنباط نگریست و گفت: خدای تو را زشت کناد! اگر مالی از من می خواستی هرچه می خواستی به تو

می‌دادم. سپس او را سوار کردند و با خود پیش افشین بردند و چون نزد وی رسیدند بیرون آمد و او را دید و به لشکریان دستور داد دو صف بکشند و بابک را دستور داد پیاده شود و در میان مردم درآید و راه برود. وی این کار را کرد و آن روز بزرگواری بود و در شوال آن سال بود. سپس بر او نگهبان گماشت و زندانیش کرد، پس از آن این را به معتصم نوشت و وی دستور داد که او را با برادرش نزد وی ببرد و برادرش را هم گرفته بودند و نام برادر بابک عبدالله بود. افشین ایشان را در پایان این سال به بغداد برد و در آن سال به بغداد نرسید.

سپس در حوادث سال ۲۲۳ می‌گوید: در روز پنجشنبه سوم صفر این سال افشین بر معتصم به سامرا وارد شد و بابک با او بود و برادر بابک نیز با وی بود و تجمل فراوان کرده بودند. معتصم به کار بابک دل داده بود. هر روز اخبار افشین را به وی می‌رساندند و معتصم دو روز پیش از رسیدن بابک بر برید سوار شد تا اینکه به بابک برسد و وی نمی‌شناختش، بر او نگریست و بازگشت. چون روز رسیدن او فرا رسید معتصم خود را آماده کرد و مردم دو صف کشیدند و فرمان داد بابک را بر فیل نشانند تا کارش آشکار شود و بشناسندش. و وی قبای دیبا بر تن و کلاه نوک‌دار دوره‌دار از سمور بر سر داشت و فیل را آراسته و گردش را گرفته و کالاهای دیگر شایسته بر آن بسیار پوشانیده بودند... چون به پیش معتصم رسید فرمان داد دو دست و دو پای او را ببرند و سرش را بتراشند و شکمش را بدرند، سپس فرمان داد سرش را به خراسان ببرند و پیکرش را در سامره به دار بکشند. و بابک در شب کشته شدنش که شب پنجشنبه سیزده روز مانده از ربیع‌الآخر این سال بود می‌خورده بود. و این ملعون در مدت ظهور خود که بیست سال بود دو دست و پنج‌پاه و پنج هزار و پانصد تن کشته بود چنانکه ابن جریر گوید و گروهی را اسیر کرده بود که به شمار در نمی‌آید و از فرزندانش هفده مرد و از زنان وی و فرزندانش بیست و سه زن از خاتون‌ها گرفتار شده بودند. و نژاد بابک از کنیزکی بود رسوا و به او آنچه سزاوار بود رسید و مردم از بدی او آسوده شدند پس از آن که گروه فراوان و مردم بسیار از عوام فرومایه شیفته او شده بود. و چون معتصم وی را کشت تاج بر سر

افشین گذاشت و دوگردنبند گوهر به او داد و بیست هزار هزار درهم به وی بخشید و ولایت سند را به او داد و شاعران را فرمان داد که نزد او بروند و وی را بدین نیکی که با مسلمانان کرده بود و سرزمین بابک را که بذ می‌گفتند ویران کرده بود بستایند و آنجا اکنون ویرانه است...

مؤلف *مجملة التوارخ و القصص* در خلافت معتصم می‌گوید: «بابک خرمة دین همدان و نواحی آن همه بگرفته بود و معتصم اسحق بن ابراهیم امیر بغداد را به حرب وی فرستاده و به دیه شهرستانه با ایشان حرب کردند و هزیمت شدند و کارزار ایشان و احوال‌ها دراز است... پس بابک را کارزار از اندازه بگذشت و معتصم افشین را به حرب بابک فرستاد و افشین لقب پادشاهان اسروشنه است و نامش خیدربن کاوس بود و اصل او از ماوراءالنهر و افشین سوی ارمینیه آمد و بابک در کوه‌های آن حدود جای‌های عظیم دشوارگزیده بود و قلعه ساخته بود و بسیاری روزگار و حادثه‌ها رفت تا آخر کار بابک گرفتار شد بر دست او و حیلت کردن سهل بن سنباط بر قلعه خویش و بابک را، بعد از گریختن از قلعه، آن جایگاه بداشتن و امید دادن. و این سهل از دهقانان بود. افشین کس فرستاد و بابک را به صید بیرون آورد، تا سپاه او را بگرفتند و بعد مدت‌ها این فتح برآمد و او را پیش معتصم آوردند، به سامره، بفرمود تا دستش ببریدند و شکم بشکافتند و پس سرش آوردند و تنش را به سامره بر دار کردند و سرش در بلاد اسلام بگردانیدند، که آفتی عظیم بود مسلمانی را...»

آغاز جنگ‌های بابک

درباره جنگ‌هایی که بابک با لشکریان خلفای بغداد کرده است برخی از جزئیات را تاریخ‌نویسان ضبط کرده‌اند: حاج خلیفه در *تقویم التوارخ* آغاز کار خرم‌دینان را در کوهستان آذربایجان در سال ۱۹۲ آورده و می‌گوید: هلاکی آن قوم به دست حازم. گویا این همان سالی است که جاویدان ابن شهرک بیرون آمده است.

بابک کار خود را در سال ۲۰۱ آغاز کرده است چنانکه در *تقویم التواریخ* نیز آمده و فصیحی در *مجمّل* در حوادث سال ۲۰۱ می‌نویسد: خروج بابک الخرمی در جاویدانیه و جاودانیه را به جاودان بن سهل بازخوانند، که صاحب بڈ بود و بابک دعوی می‌کرد که روح جاویدان در وی ظهور کرده است و در اطراف ممالک دست به فساد آورد.

گردیزی در *زین الاخبار* در خلافت معتصم چنین آورده است: «مردمان سپاهان و همدان و ماسبذان اندر دین خرمی شدند و مذهب بابک خرم‌دین گرفتند و لشکر انبوه بر بابک گرد آمد. معتصم مر اسحق بن ابراهیم را، که امیر بغداد بود، به حرب ایشان فرستاد. او برفت و با خرم‌دین حرب کرد و شصت هزار مرد را از ایشان بکشت و باقی بگریختند و زمین ارمینیه و آذربایجان بستند، و چون لشکر اسلام سوی خرم‌دینان متواتر گشت بابک خرم‌دین ضعیف گشت، پس از ملک روم استعانت خواست و ملک الروم به نصرت بابک بیرون آمد و شهر زبیره را ویران کرد و بازگشت و چون خبر به معتصم رسید ضجر گشت، بدان سبب که همه سپاهیان به حرب بابک مشغول بودند، چیزی نگفت و چون افشین از حرب بابک باز آمد معتصم پرسید که: از شهرهای روم کدام توانگرتر؟ گفتند: عموریه، که دارالملک روم است پس معتصم بفرمود تا ساز غزای روم کردند... و بابک خرم‌دین اندر ولایت بسیار تباهی کرد و بسیار مردم را از راه ببرد. و نشست او اندر کوه‌های تنگ و تاریک بود و جای سردسیر و چون لشکر آنجا شدی با آن خرم‌دینان مقاومت ندانستندی کرد از تباهی جای و از سردی هوا و هر چیزی. و فساد بابک بیست و دو سال برداشت و مر محمد بن حمید الطوسی را بفرستاد، هزیمت شد و عبدالله بن ظاهر نیز برفت. چون حدیث خراسان پیش آمد او خراسان را بر حرب بابک اختیار کرد و ابراهیم بن اللیث را نیز بفرستاد، هزیمت شد. پس افشین را بفرستاد که سرهنگی بزرگ بود و از اسروشنه بود، ولایت ماوراءالنهر و آنجا ملک را افشین خوانند و نام او خیدربن کاوس بود و افشین با برادر خویش فضل و خویشان خویش دیوداد بن زردشت و یاران ایشان برفت. و بابک عصمت بن ابی سعید را با سه هزار مرد پیش

افشین فرستاد و محمدبن بعیث عصمة را با ده سرهنگ به حصار خویش مهمانی ساخت و همه را بکشت و عصمة را به دیوار حصار آورد و گفت: دیگر سرهنگان را آواز ده و گرنه تو را بکشم. او صد تن را، از آن سرهنگان و پیشروان سپاه، آواز داد. همه اندر حصار آمدند، یکان یکان همی درآمدند و همی کشتند، تا همه را کشتند. پس عصمة را با آن سرهای صد تن نزدیک افشین فرستاد و افشین به نزدیک معتصم فرستاد و افشین بر سر دره بنشست و هفت ماه [آنجا ماند] که اندر آن تنگ‌ها نتوانست رفت و هوا سرد شد و افشین ضجرگشت و پس به حیلت کردن مشغول شد و نامه نوشت و از معتصم مال خواست و معتصم به صحبت بوغا صد خروار درم فرستاد و افشین به نزدیک بابک کس فرستاد و بفرمود او را تا به سه منزلی فرود آید و خود از سر دره برفت و بفرمود تا آن مال به یک منزلی بیاوردند، به روز و شب بازگردانید و خود با ستوران به سر دره آمد و بابک خبر مال آوردن و برخاستن افشین یافته بود. پس بابک به سر دره آمد، با پنج هزار مرد و با بوغا برآویخت و افشین از پس اندر آمد و بسیار کشتش کرد و بابک بگریخت و هزار مرد کشته شد و افشین از سر دره با پانزده هزار مرد اندر آن دره‌ها و تنگ‌ها شد و به حزم می‌رفت و بوغا و محمدبن بعیث را با پنج هزار مرد پیش بفرستاد و خود با پنج هزار مرد همی رفت و پنج هزار دیگر را تعبیه کرد و فوج فوج به سرکوه‌ها همی راند و بابک خبر یافت، با دو هزار مرد بیرون آمد و شبیخون کرد و بر فوج زد و ایشان را هزیمت کرد و افشین به اردبیل بشد و بوغا و برادر افشین نیز لختی آویختند و برفتند و به اردبیل آمدند و زمستان آنجا بودند و چون بهار آمد معتصم زر فرستاد و مال بسیار و روی به بابک نهادند و اندر دره شدند و پیش حصار بابک لشکر فرود آوردند، سی هزار مرد با سلاح و آلت تمام و پیوسته حرب همی کردند، تا قوم بابک مقهورگشتند و بسیاری از ایشان کشته شدند و باقی همه گریختند، تا همه قوم بگریخت و بابک بماند با تنی چند از نزدیکان خویش و چون آن حصار سخت خالی شد او نیز با برادر و نزدیکان خویش از حصار بیرون آمد و بگریخت و هم اندر آن کوه‌ها پنهان همی بود و مسلمانان آن حصار را ویران کردند و بابک را همی طلب کردند و دیدبانان بر هر

راهی نشانند و بابک اندر میان آن کوه‌ها و درختان بود، تا ستوه گشت و مقهور شد و درماند. پس فرصت همی جست تا دیدبانان نیمروزی همی بختند، او از کوه بیرون آمد و بر ایشان بگذشت و سوی حصارى آمد...»

طبری می‌گوید: در این سال (۲۰۱) بابک خرمی بر مذهب جاودانیه بیرون آمد که اصحاب جاویدان بن سهل صاحب بڈ بودند و دعوی کرد که روح جاویدان در او حلول کرده و آغاز فتنه کرد. ابن‌الاثیر و مؤلف تاریخ نگارستان و مؤلف منتظم ناصری نیز این نکته را تأیید کرده و خروج بابک را در سال ۲۰۱ نوشته‌اند.

ابن قتیبه در کتاب *المعارف* در سبب خروج بابک چنین نوشته است که: چون خیر مرگ هرثمة (بن اعین) به پسرش حاتم بن هرثمة، که در ارمنستان بود، رسید دانست که بر سر پدرش چه آمده است به آزادان آن دیار و پادشاهان آن سرزمین نوشت و ایشان را به خلاف مأمون خواند. و در این میان او مرد. و گویند سبب خروج بابک همین بود و بابک بیست و چند سال باقی ماند. آغاز دعوت بابک را بر دین جاویدانیا و آغاز جنگ با خلیفه را ابن‌العبری نیز در سال ۲۰۱ نوشته است. ابن‌خلدون آغاز کار بابک را در سال ۲۰۲ آورده و گوید بابک در ۲۰۲ به دعوت جاویدان بن سهل آغاز کرد و شهر بڈ را گرفته بود و آن شهر بر جای بلند بود و مأمون به جنگ با وی پرداخت و سپاه فرستاد و جمعی از لشکریان بابک را کشتند و دژهایی را که در میان اردبیل و زنجان بود ویران کردند.

جنگ‌های ۲۰۴-۲۱۱

پس از جنگ‌های ۲۰۱ و ۲۰۲ جنگ دیگری که در میان سپاهیان مأمون و لشکر بابک روی داده در سال ۲۰۴ بوده است و طبری در این زمینه می‌گوید: در این سال یحیی بن معاذ با بابک جنگ کرد و هیچ یک را پیشرفت نبود. ابن‌الاثیر نیز همین نکته را آورده است. ابن قتیبه در کتاب *المعارف* گوید: در سال ۲۰۴ چون مأمون به بغداد رسید یحیی بن معاذ را به جنگ بابک فرستاد و یحیی شکست خورد.

در سال ۲۰۵ نیز جنگ دیگری روی داد و ابن‌الاثیر گوید: مأمون عیسی بن محمد بن ابی‌خالد را حکمرانی ارمنستان و آذربایجان داد و به جنگ بابک فرستاد. مؤلف منتظم ناصری گوید: دادن مأمون ولایت جزیره را به یحیی بن معاذ و ولایت آذربایجان و ارمنیه را به عیسی بن محمد بن ابی‌خالد و مأمور کردن او را به جنگ بابک خرمی. پیداست که در این سال یحیی بن معاذ از حکمرانی ارمنستان و آذربایجان عزل شده و به حکمرانی جزیره رفته و به جای او عیسی بن محمد را به آذربایجان و ارمنستان فرستاده‌اند. فصیحی همان گفته ابن‌الاثیر را تأیید کرده است. در سال ۲۰۶ بار دیگر همان عیسی بن محمد بن ابی‌خالد مأمور جنگ با بابک شده و بابک را شکست داده است.

در ۲۰۸ علی بن صدقه معروف به زریق از جانب مأمون حکمران ارمنستان و آذربایجان و مأمور جنگ با بابک شده است.

در ۲۰۹ احمد بن جنید اسکافی به جنگ بابک رفت و بابک اسیرش کرد و ابراهیم بن لیث بن فضل را حکمرانی آذربایجان دادند.

در ۲۱۱ محمد بن سید بن انس حکمران موصل به دست ملازمان زریق علی بن صدقه ازدی موصلی کشته شد و مأمون از این واقعه خشمگین گشت و محمد بن حمید طوسی را به جنگ زریق و بابک خرمی فرستاد و او را حکومت موصل داد. مؤلف شاهد صادق خروج بابک را در حدود تبریز در این سال می‌نویسد.

خوندمیر در حبیب‌السیر می‌گوید: «در سنهٔ عشر و ماتین (۲۰۱) بابک خرم‌دین، که او را بابک خرمی نیز گویند، خروج نمود و این بابک مردی ملحد پیشه بود و دین مزدک داشت و به زعم او اکثر محرمات مثل مباشرت با محارم حلال بود و او در ولایت آذربایجان و بیلقان خروج کرده، هر کس را از اهل اسلام می‌دید به قتل می‌رسانید و جمعی کثیر متابعت آن شریک کرده، پناه به قلاع و مواضع حصین بردند و هر لشکری که مأمون به جنگ او فرستاد منهزم باز آمدند».

جنگ‌های سال ۲۱۲

میرخوند در *روضه‌الصفاء* می‌گوید: «آورده‌اند که در ایام خلافت مأمون بابک خرم‌دین در نواحی آذربایجان و بیلقان خروج کرده جمعی کثیر متابعت او کردند و پناه به موضعی حصین بردند و بابک مردکی ملحد بود و دین مزدک داشت و به زعم او اکثر محرمات مثل مباشرت با محارم و غیر آن مباح بود و در مبدأ خروج قلعه‌های با متانت عمارت کرد و هر لشکری که به جنگ او رفت منهزم بازآمد و مأمون در سنه اثنی عشر و مأتین (۲۱۲) محمد بن حمید طوسی را به جنگ او نامزد فرمود. او بعد از آنکه به یک سال و کسری با لشکر بابک محاربه نمود به عز شهادت فایز گشت و کار بابک قوی شد و چون خبر قتل محمد بن حمید به مأمون رسید عبدالله بن طاهر بن حسین ذوالیمینین را، که از قبل او والی مصر بود، مخیر ساخت میان امارت خراسان و مغرب زمین و امارت آذربایجان و ارمینیه و حرب بابک. او امارت خراسان اختیار کرد و به آن ناحیه رفت، زیرا که برادرش در خراسان وفات یافته بود و هرج و مرج در آن دیار پیدا شده و بعد از رفتن عبدالله طاهر مهم بابک قوی‌تر گشت».

ابن واضح یعقوبی در حوادث سال ۲۱۲ که ذکر از وقایع آذربایجان می‌کند می‌گوید: مأمون طاهر بن محمد صُغانی را حکمرانی ارمستان و آذربایجان داده بود و گویند بلکه هرثمه بن اعین را از همدان فرستاد و وی آهنگ عراق داشت. پس به ورثان رفت که از اعمال آذربایجان بود و به سرکردگان ارمستان و فرماندهان لشکر آنجا نوشت و ایشان به مأمون بیعت کردند و حکمران آنجا از سوی مخلوع (امین) اسحق بن سلیمان بود، و عمروالحزون و نرسی و عبدالرحمن بطریق‌الران و گروهی از بطریقان با او بودند و برید برده رسید تا مردم را وادارد تا پسرش را از آنجا بیرون کنند و طاهر کارگزار مأمون مرز هیر بن سنان تمیمی با لشکریان بسیار فرستاد و با هم روبه‌رو شدند و جنگ کردند. سپس اسحق بن سلیمان و یارانش شکست خوردند و پسرش جعفر بن اسحق بن سلیمان را برده کردند و وی را با اسیران دیگر نزد مأمون

فرستادند و طاهر صفغانی چند روز آنجا ماند تا اینکه عبدالملک بن الجحاف سلمی که خلع شده بود بر او بیرون آمد و بر مردم بیلقان تاخت و طاهر را در شهر بردعه شهر بند کرد و چند ماه در حصار بود و چون خبر به مأمون رسید سلیمان بن احمد ابن سلیمان هاشمی را حکمرانی داد و وی نزدیک شهر رسید و طاهر هم چنان محصور بود. و او را بیرون آورد و روانه کرد و به عبدالملک زینهار داد و کار آن سرزمین راست شد. سپس حاتم بن هرثمه بن اعین را حکمرانی ارمنستان دادند و وی به آن شهر رسید و در میان معتزله و مردم زد و خوردی در گرفت و یکدیگر را کشتند و چیزی نمانده بود نابود شوند سپس با هم سازش کردند و حاتم بن هرثمه در آن سرزمین تنها اندک مدتی ماند تا اینکه خبر مرگ پدرش هرثمه به او رسید و چون در آنجا مرد وی از بردعه بیرون رفت و به «کسال» فرود آمد و در آنجا بارویی ساخت و کار می‌گزارد تا اینکه خلع شد و به بطریقان و سرکردگان ارمنستان و به بابک و خرمیان نوشت و کار مسلمانان را در چشم ایشان بزرگ کرد و بابک و خرمیان جنبش کردند و بابک بر آذربایجان دست یافت و چون خبر به مأمون رسید یحیی بن معاذ بن مسلم مولی بنی زهل را حکمرانی ارمنستان داد... یحیی بن معاذ جنگ‌هایی کرد و در آنها کاری از پیش نبرد و مأمون مرعیسی بن محمد بن ابی خالد را فرماندهی سپاه داده بود و این در روزگار مخلوع بود و چون از یحیی کاری ساخته نشد عیسی را حکمرانی آذربایجان و ارمنستان داد و به او دستور داد که لشکریان را آماده کند و به آنها از مال خود روزی بدهد.

پس عیسی بن محمد ایشان را از مال خود روزی داد و ایشان از مردم سرزمین مدینه‌السلام (بغداد) بودند و چون از بغداد رفتند دیگر در آنجا از سپاهسانی که در فتنه بغداد بودند کسی نماند. و چون به آن سرزمین رسید محمد بن الرواد ازدی و همه سرکردگان آن سرزمین نزد او رفتند و خود را برای جنگ با بابک آماده کرد و بابک در تنگه‌ای به او رسید و او را شکست داد و عیسی از آنجا رفت و جایی درنگ نکرد و یکی از سرکردگان به او بانگ زد که: ای ابوموسی، به کجا می‌روی؟ گفت: در این جنگ کاری از ما ساخته نیست و بخت با ما یار نیست و ما از جنگ با مسلمانان

هراسانیم. از آذربایجان به ارمنستان رفت و سواده بن عبدالحمید الجحافی برخاست، عیسی به او پیشنهاد کرد که حکمرانی ارمنستان را به او بدهد و جنگ نکند، پس با او جنگ کرد و پس از کوششی او را شکست داد و ارمنستان بر عیسی ابن محمد راست شد و کار بابک در بزد بالا گرفت و مأمون مرزریق بن علی بن صدقه ازدی را حکمران کرد و از او هم کاری برنیامد. سپس ابن حمید طوسی را حکمرانی داد و چون خبر خلع شدنش به زریق رسید او نیز برخاست و محمد بن حمید به آن سرزمین رسید و زریق با او جنگید و محمد یارانش را کشت و سپس از او زنهار خواست و وی زنهار داد و او را نزد مأمون فرستاد. محمد بن حمید در آنجا ماند تا اینکه آن سرزمین را از کسانی که از ایشان باک داشت پاک کرد و چون توانست به جنگ بابک برود به جنگ او شتافت و جنگ سختی در میانشان درگرفت و او در همه جنگ‌ها پیروز شد. سپس به جای تنگی رفت که زمین درشت و ناهموار بود و ابن حمید و گروهی که با او بودند پیاده شدند و پیروان بابک به او رسیدند و محمد با گروهی از سرکردگانش کشته شد و لشکریان شکست خوردند و فرماندهی آن لشکر را مهدی بن اصرم که از خویشاوندان ابن حمید بود به دست گرفت و این واقعه در آغاز سال ۲۱۴ روی داد. چون محمد بن حمید کشته شد مأمون مرعبداللّه بن طاهر را حکمرانی داد و او را لوای سرزمین جبال و ارمنستان و آذربایجان بست و به قضاة و کارگزاران خراج نوشت که فرمان او را بردارند.

عبداللّه بیرون رفت و در دینور ماند و به مهدی بن اصرم و محمد بن یوسف و عبدالرحمن بن حبیب که سرکردگان همراه محمد بن حمید بودند نوشت که در جایگاه خود بمانند. طلحة بن طاهر در خراسان مرد و مأمون جای او را به عبداللّه داد و عهد و لوای او را با اسحق بن ابراهیم و یحیی بن اکثم قاضی القضاة فرستاد و عبداللّه در آن سال به خراسان رفت و مأمون حکمرانی آذربایجان و جنگ بابک را به علی بن هشام سپرد و حکمرانی ارمنستان را به عبدالاعلی بن احمد بن یزید بن اسید سلمی داد و او بدان سرزمین رفت و محمد بن عتاب بر جرزان (گرجستان) دست یافت و «صناریه» (یونانیان آسیای صغیر) با او یار شدند و ابن عتاب با او

جنگ کرد و شکستش داد و او را در جنگ هنری و شناسایی نبود. سپس مأمون مرخالد بن یزید بن مزید را حکمرانی داد و کسانی را که از خاندانش در عراق در زندان بودند آزاد کرد و به جزیره فرستاد و گروهی بسیار از مردم ربیع را با او همراه کرد. و وی بدان سرزمین رفت و چون به خلاط رسید سواده بن عبدالحمید الجحافی نزد او رفت و او زنهار دادش و سپس آهنگ نشوی کرد و یزید بن حصن مولی بنی محارب بر آنجا دست یافته بود. یزید بن حصن گریخت و به کسال رفت و در آنجا ماند و کس نزد محمد بن عتاب فرستاد و از او زنهار خواست که فرمانبردار وی شود. خالد او را زنهار داد، پس گفت صناریه فرمانبردار تواند. محمد بن عتاب به او گفت آنها فرمان نمی‌برند. خالد به سوی ایشان رفت و در جزان با آنها جنگ کرد و شکستشان داد و ستورانشان را گرفت سپس به سازش دعوت کرد و صلح کرد که سه هزار رمکه (مادیان تخمی) و بیست هزار گوسفند بدهند و اندک زمانی آنجا ماند...^۱ و «قیسیه» با ایشان تاختند و کار را بر خالد سخت گرفتند و علی بن یحیی ارمنی با آن گروه بود و خالد وی را با گروهی برده کرد و نزد مأمون فرستاد و وی ایشان را به ابواسحق معتصم سپرد و به خدمت او گماشت. سپس مأمون جای خالد را به عبدالله بن مصاد اسدی داد و خالد را نزد خود خواند و خالد ترسید که درباره او بدی کند و چون نزد او رفت او را به خدمت برادرش معتصم گماشت. و عبدالله بن مصاد اسدی به آن سرزمین رفت و در آنجا ماند تا درگذشت و پسرش جانشین او شد و کار آن سرزمین پریشان شد و مأمون مرحسن بن علی بادغیسی معروف به مامونی را حکمرانی داد و او بدان سرزمین رفت و کار همچنان پریشان بود و وی با مردم دژلقانین جنگید و آنجا را گرفت و به دبیل رفت و در آنجا ماند و به اسحق بن اسمعیل بن شعیب تفلیسی نوشت که خراج بفرستد و اسحق رد کرد و فرستادگانش را بازگرداند و به تفلیس رفت و چون به آنجا نزدیک شد نزدیک وی رفت و خراج را به او داد و وی از او درگذشت.

از ۲۱۲ به بعد جنگ لشکریان خلیفه بغداد با بابک سخت‌تر شده است. در این

۱. در اصل افتادگی دارد.

سال بنا بر ضبط ابن‌الاثیر محمد بن حمید طوسی از جانب مأمون به جنگ بابک شد و او را فرمان داد که از راه موصل رود و کار آن دیار را راست کند و با زریق علی بن صدقه جنگ کند. محمد بن حمید به موصل رفت و سپاه خود را بدانجا برد و لشکر دیگری از مردم یمن و ربیعہ گرد آورد و به جنگ زریق شتافت و محمد بن سید بن انس ازدی با وی بود. چون خبر به زریق رسید آهنگ ایشان کرد و در زاب دو سپاه به یک دیگر رسیدند. محمد بن حمید نزد زریق فرستاد و او را به طاعت خواند اما وی از پذیرفتن آن طاعت سرپیچید و در میانشان جنگ سخت درگرفت و زریق و سپاهش درهم شکسته شدند و از محمد زینهار خواست و چون وی را زنهار داد نزد او رفت و محمد او را نزد مأمون فرستاد و مأمون به محمد فرمان داد که همه دارایی زریق را بستاند و روستاهای او را ضبط کند. محمد فرزندان و برادران زریق را بخواند و با ایشان آن فرمان را در میان نهاد و ایشان هم فرمان خلیفه را پذیرفتند. پس محمد ابن حمید به آذربایجان رفت و محمد بن سید را از سوی خود در موصل گماشت و چون حمید به آذربایجان رسید با مخالفان جنگ کرد و لیلی بن مره و کسانی را که از در مخالفت درآمده بودند گرفت و نزد مأمون فرستاد و خود به جنگ بابک رفت. ابن قتیبه در کتاب *المعارف* جنگ محمد بن حمید را با بابک در سال ۲۱۰ آورده است.

نظام الملک در *سیاستنامه* جنگ‌های محمد بن حمید را چنین روایت می‌کند: «در سال دویست و دوازده از هجرت، در عهد مأمون، چون خرم‌دینان خروج کردند، از ناحیت اصفهان، قومی از باطنیان به ایشان پیوستند و فسادها کردند و به آذربایگان شدند و به بابک پیوستند و مأمون محمد بن حمید الطایی را به حرب بابک فرستاد، تا با خرم‌دینان حرب کردند و فرموده بود تا با زریق بن علی بن صدقه حرب کنند، که او عاصی شده بود و در کوهستان عراق می‌گشت و غارت می‌کرد و کاروان‌ها می‌زد و محمد بن حمید به تعجیل رفت و از خزینة مأمون چیزی نخواست و لشکر را از خزانه خویش مال داد و به حرب زریق شد و زریق را بگرفت و لشکر او را هلاک کرد. مأمون شهر قزوین و مراغه و بیشتر آذربایگان او را داد. پس

به حرب بابک رفت. میان او و میان بابک شش حرب عظیم بود و آخر الامر محمد بن حمید کشته شد و کار بابک بالا گرفت.»

مؤلف **مجمعل فصیحی** مأمور شدن محمد بن حمید را به جنگ بابک در سال ۲۱۳ ضبط کرده است.

جنگ‌های سال ۲۱۴

در ۲۱۴ باز جنگ دیگر در میان محمد بن حمید و بابک در گرفت و در این جنگ محمد بن حمید کشته شد. سبب این بود که چون محمد بن حمید کسانی را که در راه‌ها گماشته بودند شکست داد به سوی بابک رفت و سپاه و آذوقه فراهم آورد و جمع کثیری سپاهیان داوطلب از شهرهای دیگر برداشت و از راه‌های تنگ و گردنه‌ها گذشت و چون از هر کتلی می‌گذشت کسانی را، از همراهان خود، در آنجا به پاسبانی می‌گماشت تا اینکه به محل هشتاد سر فرود آمد و خندقی کند و برای ورود به سرزمین بابک با کسان خود رای زد و ایشان رای دادند که بدان دیار برود و ستمی را معلوم کردند که از آنجا وارد شود. وی رای ایشان را پسندید و سپاه خود را تعبیه کرد. محمد بن یوسف بن عبدالرحمن طایی معروف به ابوسعید را در قلب لشکر و سعدی بن اصرم را در میمنه و عباس بن عبدالجبار یقطینی را در میسره گذاشت و محمد بن حمید خود با گروهی در پی ایشان جای گرفت و مراقبشان بود و ایشان را گفت اگر در صف‌ها رخنه‌ای افتد آن را ببندند. و بابک از کوه بر ایشان مسلط بود و مردان خود را به کمین ایشان نشانند و در زیر هر تخته سنگی گروهی جا داد و چون سپاه محمد بن حمید پیش رفت و لشکریان از کوه بالا رفتند و تا سه فرسنگ رسیدند آن جمع از کمینگاه خود بیرون جستند و بابک با سپاه خود بر سر ایشان تاخت و ایشان را درهم شکست و ابوسعید و محمد بن حمید سپاه خود را به پایداری فرمان می‌دادند اما سودی نبخشید و آن لشکر هزیمت گرفت و محمد بن حمید به جای خود بود اما سپاهیانش می‌گریختند و جان به در می‌بردند. چون خرم‌دینان وی را دیدند و از جامه و رفتارشان دانستند که پیشوای آن گروه است بر او

تاختند و زوبینی بر اسبش زدند و او به زمین افتاد و کشتندش. این محمد مردی پسندیده و بخشنده بود و شاعران بسیار وی را مرثیت گفتند و چون این خبر به مأمون رسید هراسان شد و عبدالله بن طاهر را به جنگ بابک مأمور کرد و او در دینور ماند و سپاه خود را آراست.

نظام‌الملک در سیاستنامه در بیان این واقعه می‌نویسد: «خرم‌دینان به اصفهان باز شدند و مأمون از کشتن محمد عظیم دل‌تنگ شد. در حال عبدالله طاهر را، که والی خراسان بود، نامزد کرد و به حرب بابک فرستاد و همه ولایت کوهستان و آنچه گشاده بودند و آذربایجان بدو داد و عبدالله برخاست، به آذربایجان شد. بابک با او مقاومت نتوانست کردن، در دژی گریخت سخت محکم و لشکر او و جمع خرم‌دینان پراکندند».

ابن قتیبه در کتاب *المعارف* در همین باره می‌نویسد که چون محمد بن حمید در ۲۱۴ کشته شد مأمون عبدالله بن طاهر را، که در دینور بود، حکمران جبل کرد، که به خراسان رود و علی بن هشام را به جنگ بابک بفرستد. ابن طیفور در کتاب *بغداد* در وقایع همین سال می‌نویسد: مأمون عبدالله بن طاهر را ولایت خراسان داد و او را مأمور جنگ بابک کرد و او در دینور ماند و سپاه فرستاد. سپس مأمون علی بن هشام را به جنگ بابک فرستاد.

مؤلف *منتظم ناصری* نیز ولایت علی بن هشام را در جبل و قم و اصفهان و آذربایجان در همین سال آورده است.

در باره مأموریت عبدالله بن طاهر ابوحنیفه دینوری در *اخبار الطوال* چنین می‌نویسد: چون کار بابک بالا گرفت مردم پریشان شدند و فتنه بالا گرفت و آغاز کارش این بود که هر که در گرداگرد بزد بود می‌کشت و شهرها و روستاها را ویران می‌کرد، تا اینکه کارش بالا گرفت و رسیدن به وی دشوار بود و شکوهش بسیار شد. و چون این آگاهی به مأمون رسید عبدالله بن طاهر بن حسین را با سپاه فراوان به جنگ وی فرستاد و عبدالله رفت و در اطراف دینور جا گرفت، در جایگاهی که امروز به قصر عبدالله بن طاهر معروف است. پس از آنجا رفت تا نزدیک بزد رسید و

کار بابک سخت شد و مردم از او هراسان شدند و با او جنگیدند و دست بر او نیافتند و گروهی از سرکردگان کشته شدند و از آن جمله محمد بن حمید طوسی بود که ابوتمام در مرثیت او قصیده‌ای سروده است.

جنگ‌های ۲۱۷ و ۲۱۸

در ۲۱۷ به گفته ابن طیفور مأمون حکمرانی جبال و جنگ با خرم‌دینان را به طاهر بن ابراهیم سپرده است و وی پنج روز مانده از شعبان آن سال از بغداد بیرون شد.

در همان سال ۲۱۷ مأمون علی بن هشام را کشت و سبب آن بود که مأمون وی را حکمران آذربایجان و جز آن کرده بود و چون دانست که بیداد می‌راند و مال مردم می‌ستاند و مردم را می‌کشد، عجیف بن عنبسه را بر او فرستاد و او دانست که علی بن هشام در اندیشه آن است که بکشدش و به بابک بپیوندد و چون بر او دست یافت نزد مأمونش برد و مأمون او را بکشت و برادرش حبیب را نیز بکشت در جمادی‌الاولی آن سال و سر علی را در عراق و خراسان و شام و مصر گرداندند.

در ۲۱۸ به گفته ابن‌الاثیر بسیاری از مردم جبال و همدان و اصفهان و ماسبذان و جز آن دین خرمی را پذیرفتند و گرد آمدند و در همدان لشکرگاه ساختند. معتصم بر ایشان سپاه فرستاد و اسحق بن ابراهیم بن مصعب با آن سپاه بود و او را در ماه شوال این سال مأمور جبال کرد و اسحق در روستای همدان با این مردم روبه‌رو شد و شصت هزار تن از ایشان را کشت و کسانی که مانده بودند به روم گریختند.

نظام‌الملک در سیاستنامه در حوادث این سال چنین می‌نویسد: «چون سال دویست و هژده اندر آمد دیگر باره خرم‌دینان به اصفهان و پارس و آذربایگان و جمله کوهستان خروج کردند، بدان که مأمون به روم شده بود و همه یک شب وعده نهاده بودند و به همه ولایت‌ها و شهرها کار راست کرده، شب خروج کرده، شهرها غارت کردند و در پارس بسیار مسلمانان کشتند و زن و فرزندان برده کردند و در اصفهان سرایشان مردی بود، علی مزدک، از در شهر بیست هزار مرد عرض داد و با

برادر به کوه شد و بودلف غایب بود و برادرش معقل به کوه بود، با پانصد سوار، مقاومت نتوانست کرد، بگریخت و به بغداد رفت. علی مزدک کوه بگرفت و غارت کرد و هر که را یافت، از اهل اسلام، بکشت و فرزندان عجلیان را برده کرده و بازگشت به آذربایگان، تا به بابک پیوندد و از جوانب خرم‌دینان روی به بابک نهادند. اول ده هزار بودند، بیست و پنجهزار شدند و میان کوهستان شهرکی هست، آن را شهرستانه خوانند، آنجا جمع شدند و بابک بدیشان پیوست. پس معتصم اسحق را با چهل هزار مرد به جنگ ایشان فرستاد و اسحق ناگاه بر سر ایشان شد و جنگ در پیوست و همه را بکشت، چنانکه به حرب اول از خرم‌دینان صد هزار مرد کشته شد و جمعی قصد اصفهان کردند و قریب ده هزار مرد با برادر علی مزدک سراها و روستاهای اصفهان غارت کردند و زن و فرزندان برده بردند و امیر اصفهان علی بن عیسی غایب بود. قاضی و اعیان به حرب ایشان شدند و از جوانب فرو گرفتند و ظفر یافتند و بسیار بکشتند و زن و فرزندان ایشان برده بردند».

آغاز این قیام خرم‌دینان در روزگار مأمون و در پایان زندگی وی بوده و درصدد برآمده است که ایشان را دفع کند، اما در همین میان درگذشته است و پس از وی معتصم به دفع ایشان پرداخته، چنانکه حمدالله مستوفی در تاریخ‌گزیده می‌گوید: «در آذربایجان بابک دشمن دین لعنه‌الله دعوت دین مزدکی آشکارا کرد. مأمون محمد بن حمید طوسی را به جنگ او فرستاد. بابک او را بکشت و کار بابک قوت گرفت. مأمون پیش از آنکه تدارک کند در سابع رجب سنه ثمان عشر و ماتین (۷ رجب سال ۲۱۸) درگذشت».

جنگ‌های سال ۲۱۹

در سال ۲۱۹ اسحق بن ابراهیم در جمادی‌الاولی وارد بغداد شد و از اسیران خرم‌دینی گروه بسیاری با وی بودند و گویند بجز زنان و کودکان صد هزار تن از ایشان را کشت.

در همین سال ۲۱۹ بود که گروهی از خرم‌دینان که در جنگ همدان جان به در

برده بودند به سرزمین روم گریختند و به تئوفیل *Theophile* امپراتور قسطنطنیه پناه بردند و چندی بعد که بابک را سپاهیان بغداد محاصره کردند و کار بر او تنگ شد نامه‌ای به آن امپراتور نوشت و از او یاری خواست و او نیز وعده یآوری داد و به تهیه سپاه و تجهیزات پرداخت. در همین زمان مازیار هم در طبرستان آغاز مخالفت با دربار بغداد گذاشت و چنان که پس از این بیاید افشین هم در باطن با ایشان همداستان بود و از چهار سوی چهار تن یعنی تئوفیل و بابک و مازیار و افشین در براندختن اساس خلافت بغداد می‌کوشیدند و یگانگی با یکدیگر داشتند چنانکه در سال ۲۲۳ تئوفیل بنا به وعده‌ای که به بابک داده بود به یاری وی سپاه به قلمرو خلافت کشید و جمعی از مسلمانان را کشت و گروهی از ایشان را، که از آن جمله بیش از هزار زن بود، به اسیری برد. معتصم برای دفع این فتنه نخست به قلع و قمع بابک پرداخت، چنانکه پس از این به تفصیل خواهد آمد، افشین را مأمور جنگ وی کرد، با آنکه در نهان افشین با بابک و مازیار همدست بود و در میانشان مکاتبه بود.

درباره همداستانی مازیار با بابک ابن اسفندیار در تاریخ طبرستان می‌گوید: «مازیار بابک مزدکی دیگر زمین مجوس را عمل‌ها داد و حکم بر مسلمانان، تا مسجدها خراب می‌کردند و آثار اسلام را محو می‌فرمودند». سپس در جای دیگر می‌نویسد که مازیار خود به عبدالله بن طاهر چنین گفته است: «که من و افشین خیدر بن کاوس و بابک هر سه از دیرباز عهد و بیعت کرده‌ایم و قرار داده بر آنکه دولت از عرب بازستانیم و ملک و جهانداری با خاندان کسرویان نقل کنیم، پربروز به فلان موضع قاصد افشین به من رسید و مرا چیزی در گوش گفت. من خوشدل شدم. عبدالله طاهر گفت: چه بود آنکه تو را اعلام کرد؟ مازیار گفت: نگویم. به تملق و تواضع الحاح کرد، تا مازیار گفت: سوگندی دیگر بخورد. عبدالله سوگند خورد. مازیار با او در میان نهاد که به من پیام آورد، از افشین. که فلان روز و فلان ساعت معتصم و پسران او هارون الواثق و جعفرالمتوکل را، هلاک خواهیم کرد...»

سرانجام افشین برای دلجویی معتصم بابک را به فریب اسیر کرد و سپس معتصم

تثوفیل را نیز شکست سخت داد و آن فتح معروف عموره روی داد. تثوفیل دومین پادشاهان سلسله فریژی از امپراطوران بیزنتیه بود، پسر میخائیل بن جورجس معروف به میخائیل دوم که در سال ۱۹۳ هجری به امپراطوری رسید و دو سال بعد در ۱۹۵ عزلش کردند و بار دیگر در سال ۲۰۰ به مقام خود بازگشت و در ۲۱۳ مرد و پس از او پسرش تثوفیل به پادشاهی نشست و تا سال ۲۳۵ امپراطور بود. همین پناه دادن به ایرانیان خرم‌دینی و هواخواهی از بابک سبب یک سلسله جنگ‌های متمادی در میان وی و معتصم شد و سرانجام به فتح عموره انجامید که پس از پنجاه و پنج روز محاصره سپاهیان بغداد آن شهر را گرفتند و سی هزار مردم آن را کشتند و شهر را چنان ویران کردند که تا این اواخر جایگاه آن هم معلوم نبود و در این فتح بطریق عموره را که یاطس نام داشت اسیر کردند و به سامرا آوردند و چون در زندان مرد پیکرش را نزدیک پیکر بابک به دار آویختند.

جنگ‌های سال ۲۲۰

در سال بعد یعنی در ۲۲۰ معتصم افشین را مأمور جنگ بابک کرد. نام افشین خیدر یا خنیدر پسر کاوس بود که برخی از مؤلفان به خطا «حیدر» ضبط کرده‌اند. افشین از زمان‌های قدیم لقب و عنوان پادشاهی امیران محلی اسروشنه در اقصای ماوراءالنهر بود که حکمرانی آن دیار را از زمان ساسانیان پدر بر پسر داشتند، اسروشنه یا سروشنه که امروز بیشتر «استروشنه» می‌نویسند هنوز از آبادی‌های درجه دوم جمهوری شوروی ازبکستان است. در ۲۰۷ که مأمون حکمرانی خراسان را به طلحه پسر طاهر ذوالیمینین داد احمد بن ابی‌خالد را به پیشکاری او به خراسان فرستاد و احمد به ماوراءالنهر رفت و با کاوس پسر سارخره افشین آن دیار، پدر افشین خیدر بن کاوس، جنگ کرد و او را با دو پسرش خیدر و فضل برده کرد و به بغداد فرستاد. طلحه از این فتح چنان شادمان شد که سه هزار هزار (سه میلیون) درم به احمد بن خالد بخشید. کاوس پسر سارخره در بغداد ماند و همانجا مرد و دو پسر وی نزد مأمون ماندند و تربیت یافتند و کم‌کم از نزدیکان دربار خلافت شدند،

چنانکه افشین در دربار معتصم بزرگترین امیر بود.

از نخست که کار افشین بالا گرفت در میان وی و خاندان طاهریان که در آن روزگار در دربار خلافت بسیار متنفذ بودند و مخصوصاً عبدالله بن طاهر که بزرگترین امیر دربار بود و اسحق بن ابراهیم بن مصعب پسر عم پدرش که امیر بغداد بود و از سوی دیگر در میان وی و اشناس ترک که او هم از کارگزاران بزرگ دربار بود همچشمی سخت در گرفت و افشین برای اینکه طاهریان را ناتوان کند و از پای درآورد به بدخواهان خلافت متوسل می‌شد، چنانکه منکجور اسروشنی از خویشان وی در سال ۲۱۷ در آذربایجان به تحریک او بنیاد مخالفت گذاشت و در این سال گرفتار و کشته شد.

مازیار نیز با افشین همداستان بود و پیش از این گذشت که خود در گرفتاری گفته است من و افشین خیدر بن کاوس و بابک از دیرباز با یکدیگر پیمان بسته بودیم که کشور را از تازیان بستانیم و به خاندان ساسانیان بازگردانیم. پس از کشته شدن بابک و شکست تئوفیل امپراتور بیزنتیه در ۲۲۳ و کشته شدن مازیار در ۲۲۵ دشمنان افشین سرانجام بر او چیره شدند و در همان سال ۲۲۵ معتصم افشین را هم کشت. آغاز مأموریت افشین به جنگ بابک در ۲۲۰ بود و وی تا ۲۲۳ سه سال در آذربایجان با بابک می‌جنگید تا سرانجام وی را به فریب گرفتار کرد. سبب این که افشین از بابک رو برگرداند و به گرفتاری او تن در داد این بود که پس از آن که روزگاری افشین با بابک جنگ کرد و در برانداختن او کوتاه می‌آمد معتصم پنداشت که وی از عهده بابک بر نمی‌آید و خواست طاهریان را هم در این کار وارد کند و از ایشان یاری بخواهد و چون افشین دید که اگر طاهریان بر بابک چیره شوند باز بر نیرویشان در دربار خلیفه خواهد افزود برای اینکه این توانایی نصیب رقیبان طاهری او نشود و خود از این کار بهره یابد ناچار بابک را فدای توانایی خویش و ناتوان کردن رقیبان خود کرد.

جنگ‌های زمان معتصم

یاقوت در معجم البلدان در کلمه «ارشق» می‌نویسد: ارشق به فتح و سپس سکون و فتح شین نقطه دار و قاف کوهی در سرزمین موغان از نواحی آذربایجان و نزدیک بڈ شهر بابک خرمی.

جای دیگر در کلمه «خرمی» می‌گوید: به ضم اول و تشدید دوم و تفسیر آن به فارسی سُورور است. و آن روستایی است در اردبیل، نصر می‌گوید به گمانم خرمیان که بابک خرمی از ایشان بود منسوب بدانند و می‌گویند خرمیه فارسی است و معنای آن کسانی است که از شهوات پیروی می‌کنند و آنها را مباح می‌دانند. جای دیگر در کلمه «دروذ» می‌گوید: در پایان آن ذال نقطه‌دار... شعر ابوتمام دلالت دارد بر آنکه جایی است در مرزهای آذربایجان زیرا در ستایش ابوسعید ثغری گفته است:

وبالھضب من ابرشتویم و دروذ علت بک اطراف القنافاعل وازدد
و ابرشتویم آنجاست و در این قصیده یاد از جنگ او با بابک خرمی کرده است و در قصیده دیگر در ستایش معتصم می‌گوید:

و بهضبتی ابرشتویم و دروذ لقحت لقاح النصر بعد حیال...
فلیشکروا جنح الضلام و دروذا فهم لدروز والظلام موالی
جای دیگر در کلمه «سندبایا» گوید: به کسر اول و سکون دوم و پس از دال بی نقطه بایی که یک نقطه دارد و مفتوح است و سپس یای آخر حروف جایی است در آذربایجان در بڈ از نواحی بابک خرمی، ابوتمام در ستایش ابوسعید محمد بن یوسف گفته است:

رمی اللہ منه بابکا و ولاته بقاصمة الاصلاب فی کل مشهد
فتی یوم بذالخرمیه لم یکن بهیاته نکس ولا بمعرد
قفا سند بایا و الرماح مشیحة تهدی الی الروح الخفی فتهندی
جای دیگر در کلمه «سورین» می‌گوید: به کسر راء دهی در نیم فرسنگی

نیشابور... در تاریخ دمشق آمده که ابراهیم بن نصر بن منصور ابواسحق سورینی که سورانی فقیه هم گفته‌اند و سورین کوی است در بالای نیشابور، سفری به شام رفت... محمد بن الحکم خبر داده است که وی ابراهیم بن نصر سورینی را در لشکر محمد بن حمید طوسی در دینور در جنگ با بابک دیده و ابراهیم بن نصر را در ۲۱۰ کشته یافته است.

جای دیگر در کلمه طبرستان درباره مازیار پسر قازن می‌نویسد... او را به سرمن‌رای بردند در سال ۲۲۵ و در برابر معتصم به شمشیرش زدند تا مرد و در سرمن‌رای با بابک خرمی بر تپه‌ای که روبه‌روی مجلس شرطه است به دار کشیده شد.

جای دیگر در کلمه «قران» گوید: به ضم، قصبه بزمین در آذربایجان که بابک خرمی در آن جایگاه داشت.

جای دیگر در کلمه «کذج» می‌گوید: به دو حرکت و در پایان آن جیم نام دزی و سرزمینی در آذربایجان از جایگاه‌های بابک خرمی و این کلمه بیگانه است و معنای آن جایگاه است و معرب شده است، ابوتام آن را جمع بسته و گفته است:
و ابرشتویم والکذاج و ملتقی سنابکها و الخیل تردی و تمزع و پیدا است که این کلمه معرب کلمه «کده» یا «کذه» فارسی است.

جای دیگر در کلمه «کلان رود» گوید معنای آن رود بزرگی است و آن در آذربایجان نزدیک بزم شهر بابک است و افشین هنگامی که با بابک می‌جنگید در آنجا فرود آمد. احتمال می‌رود جایگاهی که نام آن در جاهای دیگر «بلال‌رود» و «دوال رود» نوشته شده همین جا باشد و چنان می‌نماید که بلال رود و دوال رود تحریف همین کلمه کلان‌رود باشد.

جای دیگر در کلمه مراغه می‌گوید: به فتح و غین نقطه‌دار شهر مشهور بزرگ و بزرگترین و مشهورترین شهر آذربایجان... خزیمه بن خازم در خلافت رشید حکمران ارمنستان و آذربایجان شد و باروها و دژهای آن را ساخت و آن را آبادان کرد و لشکریان بسیار در آنجا گماشت سپس چون بابک خرمی پیدا شد مردم به آنجا

پناه بردند و در آنجا فرود آمدند و جایگاه ساختند و در آن متحصن شدند... جای دیگر در کلمه «ورثان» می‌گوید: به فتح و سپس سکون و در پایان آن نون و سلفی به حرکت راء آورده، شهری است که در پایان مرز آذربایجان است و از آنجا تا دره الرس دو فرسنگ است و در میان ورثان و بیلقان هفت فرسنگ و در کتاب الفتح آمده که ورثان در سرزمین آذربایجان است و آن با ارسق در روزگار بابک زبانزد شد...

به جز این نواحی و آبادی‌ها که در کتاب‌های مختلف ذکری از آنها در ضمن حوادث روزگار بابک شده اکنون در آذربایجان دهی هست به نام «بابکان» که در کتاب اسامی دهات کشور (ص ۱۵۱) جزو دهستان قطور در میان خوی و شاهپور نام برده‌اند و احتمال بسیار می‌رود که از آبادانی‌های زمان بابک بوده باشد و به مناسبت نام بابک آن را «بابکان» خوانده باشند.

مطهر بن طاهر مقدسی در کتاب البدء و التاریخ (چاپ پاریس - ج ۳ ص ۹) که در حدود سال ۳۵۵ تألیف کرده است درباره بابک می‌گوید: «اما ثنویان ایشان به پیامبری ابن دیصان و ابن شاکر و ابن ابی العوجاء و بابک خرمی و دیگران قایلند و در نزد ایشان زمین هرگز از پیامبر تهی نماند».

جای دیگر (ج ۶ ص ۱۱۲) در حوادث زمان مأمون می‌نویسد: «در روزگار او خرمیان جنبیدند و بابک مدعی بود که روان جاویدان در او دمیده شده است و مأمون محمد بن حمید را به جنگ او فرستاد و محمد بن حمید با بسیاری از همراهانش کشته شدند».

سپس جای دیگر (ج ۶ ص ۱۱۴ - ۱۱۷) می‌گوید: «داستان بابک خرمی آورده‌اند که وی به رشد نرسیده بود و مادرش زنی یک چشم بود و تنگدست از ده‌های آذربایجان، مردی از نبطیان سواد که او را عبدالله می‌گفتند شیفته‌اش شد و از او بار گرفت و او کشته شد و بابک در شکم بود و مادرش او را زاد و کار می‌کرد که گذران وی را فراهم کند و بسیار کوشید تا وی پسری با حزم شد. مردم آن ده برای چراندن او را به کارگماشتند و خورش شکم و پوشش تنش را می‌دادند. پنداشته‌اند

روزی برای او خوراک ببرد و وی درسایه دیواری خفته بود و وی موی تنش را دید که برخاسته است و از بن هر مویی قطره خونی روان است. گفت: «برای این پسر من پایه‌ای بلند خواهد بود». در همین کوهستان گروهی از خرمیان بودند و ایشان را دو پیشوا بود که با هم کشمکش داشتند و با یکدیگر نمی‌ساختند؛ یکی را جاویدان و دیگری را عمران می‌گفتند. جاویدان برای کاری به ده بابک رفت، او را دید و به چابکی او پی برد. او را از مادرش به مزدوری گرفت و به سرزمین خود برد. گویند زن جاویدان فریفته او شد و رازهای شوهرش را بر او گشاد و از اندوخته‌ها و خزانه‌هایش او را آگاه کرد. چندی نگذشت که جنگ میان جاویدان و عمران روی داد و جاویدان زخم برداشت و از آن مرد. زن جاویدان دعوی کرد که بابک را در این کار جانشین خود کرده است و روانش در وی دمیده شده است و آنچه از پیشرفت و پیروزی شما را نوید داده است به دست وی به شما خواهد رسید و این بدان سبب بود که خرمیان هر بامداد و هر شام امید جنبش داشتند. پس از آن مردم از او پیروی کردند و گواهی این زن را راست گرفتند و بابک پیروان خود را بر آن نواحی و ده‌ها گماشت و ایشان اندک مایه و خوار بودند و ایشان را شمشیر و خنجر داد و فرمود که به ده‌ها و خانه‌های خویش بازگردند و منتظر بهره سوم از آن شب باشند، چون آن هنگام فرارسد بر مردم بیرون آیند و مردی و زنی و جوانی و کودکی از دور و نزدیک نگذارند مگر آنکه پاره کنند و بکشند. آن گروه این کار را کردند و بامداد مردم این ده‌ها به دست خرمیان کشته شدند و ندانستند این فرمان را که داده است و انگیزه آن چیست. هراس سخت و بیم فراوان مردم را درگرفت و بیدرنگ آنها را به جاهایی که دورتر بود فرستاد و هر که را از مردم یافتند چه خرد و چه بزرگ و چه مسلمان و چه ذمی می‌کشتند تا اینکه آن مردم به کشتار خو گرفتند و راهزنان و بی‌سر و پایان و فتنه‌جویان و پیروان آیین‌های ناستوده بر او گرد آمدند. لشکریانش بسیار شدند چندان که سوارانش به بیست هزار تن رسیدند، به جز پیادگان. شهرها و ده‌ها را گشادند. چشم زهره از مردم گرفت و به آتش سوخت و در تباهی فرو برد و کمتر رحم و دلسوزی داشت و لشکریان بسیار دربار را شکست داد و فرماندهان چند را

کشت و در برخی از کتاب‌ها آورده‌اند که از جمله آنچه به یاد مانده هزار هزار تن را از مرد و زن و کودک کشت و در تاریخ آورده‌اند که جمع کسانی که بابک کشته است دویست و پنجاه هزار و پانصد تن بوده است و خدا داناتر است. پس معتصم مر افشین را فرستاد که با بابک روبه‌رو شود و حکمرانی همهٔ جبال را به او داد و وظیفهٔ او را چنین قرار داد که هر روز که سوار شود ده هزار درهم و هر روز که سوار نشود پنج هزار درهم به جزروزی و جیره و معاون و آنچه از حکمرانی جبال به او می‌رسد بگیرد و هنگامی که می‌رفت هزار هزار درهم به او بخشید. افشین یک سال با او برابری می‌کرد و بابک از او چند دفعه شکست خورد و دوباره به جنگ آمد. بابک به بد پناه برد که شهری استوار بود و چون مرگش نزدیک شد کار بر او تنگ گشت گریزان با خاندان و فرزندان خود بیرون آمد که در جامهٔ بازرگانان به ارمنستان رود. سهل بن سنباط نصرانی یکی از بطریقان ارمنستان شناختش، و وی پیش از آن بردهٔ او شده و مال بسیار داده بود که جانش را به در برد و او نپذیرفته بود و خود با مادر و خواهر و زنش در برابر وی گرد آمده بود و این ملعون هرگاه مردم را با زنانشان برده می‌کرد با ایشان همین کار روا می‌داشت. پس وی را گرفت و نزد افشین فرستاد و معتصم دوهزار هزار (درهم) به کسی که او را زنده بیاورد نوید داده بود هزار هزار به کسی که سرش را بیاورد نوید داده و برای سهل بن سنباط دوهزار هزار فرستادند و اختیار دادند که حکمرانان سرزمین خود را برگزینند. افشین بابک را نزد معتصم برد و او در سرمن‌رآی بود. و فرمان داد دستان و پاهایش را ببرند و در سال ۲۳ (۲۲۳) به دار کشیده شد. و گروهی پنداشته‌اند که چون بابک ملعون دستش را بریدند خون خود را به رویش مالید و خندید تا مردم ببینند که از دست بریدن دردش نیامد و روان وی چیزی از آن حس نمی‌کند. و این از بزرگترین گشایش‌ها در اسلام بود و روز گرفتاری وی جشن مسلمانان بود و آن روز آدینه بود و چهارده روز گذشته از رمضان سال دویست و بیست و سه. پس معتصم پایهٔ افشین را بالا برد و تاج به او بخشید و دو گردنبند آراسته به مروارید و گوهر و دو بازوبند و بیست هزار هزار درهم به او داد و سرایندگان را فرمان داد که او را بستایند و از او پاداش بگیرند...

این که مطهر بن طاهر در پایان این قسمت روزگرفتاری بابک را ۱۴ رمضان ۲۲۳ نوشته است درست نیست و چنانکه پیش از این گذشت و پس از این خواهد آمد تاریخ گرفتاری بابک چنانکه در مآخذ معتبر آمده دهم رمضان ۲۲۲ بوده است یا درست‌تر آن که در این روز شهر بزد را گرفته‌اند و اگر در همان روز بابک گرفتار شده باشد دهم رمضان می‌شود. چنان می‌نماید که آنچه در متن از تاریخ روز و ماه آمده درست است و در اصل ۱۴ رمضان ۲۲۲ بوده است و در تاریخ سال اشتباهی رخ داده و بدین گونه بابک چهار روز پس از گشاده شدن شهر بزد یعنی در ۱۴ رمضان ۲۲۲ گرفتار شده است.

مسعودی در *مروج الذهب* نخست درباره سرزمینی که بابک در آنجا حکمروایی کرده است شرحی دارد و در آغاز از دیوار معروف در بند سخن می‌راند و می‌گوید: «اگر خدای عزوجل به حکمت لطیف و قدرت بسیار و رحمت بر بندگان خویش منت بر مردم نگذاشته و شاهان ایران را به ساختن شهر دریند (الباب والابواب) کامیاب نکرده بود و دیواری را که از آن یاد کردیم در خشکی و دریا و کوه و دژها را نساخته بودند و مردمی را که از آنجا نشسته‌اند نشانده بودند و پادشاهان بر ایشان نگماشته بودند شاهان خزر و الان و سریر و ترک و جز ایشان از اممی که یاد کردیم سرزمین بردعه و الران و بیلقان و آذربایجان و زنجان و ابهر و قزوین و همدان و دینور و نهاوند و جز آن را که یاد کرده‌ایم که از راه کوفه و بصره از آنجا به عراق می‌روند گرفته بودند. جز آنکه خدای بدانچه آوردیم راه را بر ایشان بست مخصوصاً با ناتوانی اسلام در این زمان و فرو رفتن آن و پیدا شدن رومیان بر مسلمانان و تباه شدن کار حج و گسسته شدن جهاد و بریده شدن راه‌ها و تباهی شاهراه‌ها و تنها روی هر سرکرده و چیرگی وی بر سرزمینی که در آن هست مانند کارهای ملوک الطوائف پس از نابود شدن اسکندر و پیش از آنکه اردشیر بن بابک بن ساسان به پادشاهی برسد و وی مردم را همداستان کرد و با هم گرد آورد و زهارخواری کرد و کشور را آبادان کرد تا آنکه خدای محمد صلعم را فرستاد و وی رایت‌های کفر را فرو نشاند و آیین‌های ملل را از میان برداشت و اسلام بیش از پیش کامیاب شد تا امروز که

ستون‌های آن لرزنده و بنیاد آن لغزنده شده است و آن سال ۳۳۲ در خلافت ابواسحق ابراهیم الممتقی بالله امیرالمؤمنین است و خدای بدانچه آرزو می‌کنیم یاری کند. دریند را اخبار بسیار است دربارهٔ ساختمان‌های شگرف آن که کسری بن قباد بن فیروز که پدر کسری انوشیروان باشد در جایگاه معروف به مسقط از شهر و سنگ بست و دیوارهایی که در سرزمین معروف به شروان ساخته که به نام سورالطین (دیوار گلی) معروف است و دیوار معروف سنگی معروف به برمکی و آنچه پیوسته به سرزمین بردعه است بنا نهاده، اما از ذکر آن خودداری کردیم زیرا که در کتاب‌های پیشین خود آورده‌ایم.

اما رود کر آغاز آن سرزمین خزر است در کشور گرجیان و از سرزمین ابخاز می‌گذرد تا اینکه به مرز تفلیس می‌رسد و در میان آن به دو پاره می‌شود و در سرزمین سیاوردیه روان است و ایشان گروهی از ارمنیانند که دلاور و سخت‌کوشند چنانکه اخبارشان را آوردیم و تبریزین‌های معروف به سیاوردی که سیابحه و دیگران از لشکریان ایرانی آنها را به کار می‌برند به نام آنهاست. این رود معروف به کر روان است تا اینکه به سه میلی بردعه می‌رسد و در برداج از شهرستان‌های بردعه روان است و در نزدیکی صناره رودالرس به آن می‌ریزد و آغاز آن از شهر طرابزنده است تا اینکه به کر می‌پیوندد و با آن می‌آمیزد و با هم به دریای خزر می‌ریزند و جریان رودالرس در سرزمین بدین است که سرزمین بابک خرمی در خاک آذربایجان باشد و از پای کوهی می‌گذرد معروف به کوه ابوموسی در سرزمین الران و در این جا گروهی از مردمند در سرزمین الران که در آن خاک است و رودالرس از شهر ورثان می‌گذرد و به جایی که ریزشگاه آن را در ده معروف به صناره یاد کردیم می‌رسد و آن را نیز یاد کردیم.»

پیدا است در جایی که در *مروج الذهب* نام پدر انوشیروان «کسری بن قباد بن فیروز» نوشته شده درست نیست و بیشتر بدان می‌ماند که کاتب تحریف کرده باشد و در اصل «کسری قباد بن فیروز» بوده زیرا که پدر نوشین روان حتماً قباد نام داشته است و نه خسرو (کسری) و کسری در سیاق زبان تازی به خسرو نوشین روان و بازماندگان

وی تا پایان سلسله ساسانی گفته شده و از این جا پیداست که مسعودی این لقب را درباره پدر نوشین روان یعنی قباد هم به کار برده است.

مسعودی در جای دیگر از همین کتاب *مروج الذهب* پس از ذکر واقعه کشته شدن ابومسلم خراسانی در شعبان ۱۳۶ می‌گوید: «چون خبر کشته شدن ابومسلم به خراسان و به جاهای دیگر از جبال رفت خرمیان پریشان شدند و ایشان طایفه‌ای اند که مسلمیه نیز نامیده می‌شوند و ابومسلم را پیروی می‌کنند و امام می‌دانند و پس از مرگ وی با هم درافتادند، برخی می‌پنداشتند که نمرده است و نمی‌میرد مگر آنکه سراسر جهان را از داد پر کند و گروهی او را مرده می‌دانستند و دخترش فاطمه را امام می‌شمردند و ایشان را فاطمیه می‌گویند و بیشتر خرمیان در این زمان که سال ۳۳۲ باشد کودکان و نورشاهی‌انند^۱ و آنها بزرگترین فرقه‌های خرمیانند و بابک خرمی که بر مأمون و معتصم در بدین از سرزمین الران و آذربایجان بیرون آمد و به زودی خبر وی و خبر کشته شدنش در اخبار معتصم خواهد آمد و اگر خدای بخواهد در این کتاب ایراد خواهد شد از ایشان بود. و بیشتر خرمیان در سرزمین خراسان و ری و اصفهان و آذربایجان و کرج ابودلف و برج و جایگاه معروف به رد و ورسنجان و سپس در سرزمین صیمره و سیروان و اریوجان در سرزمین ماسبذان و جز آن در آبادی‌های دیگرند و بیشترشان در روستاها و بیرون شهرها جای گرفته‌اند و پیش خود امیدوارند که در آینده پیروز شوند و کارشان بالا گیرد. و ایشان در خراسان و جاهای دیگر به نام باطنی معروفند و ما در کتاب *مقالات فی اصول الدیانات* خود درباره مذاهب و فرق آنها سخن رانده‌ایم و پیش از ما هم مؤلفان کتاب‌های مقالات آورده‌اند. خرمیان چون کشته شدن ابومسلم را در خراسان دانستند مردی از میانشان بیرون آمد که او را سنفاد^۲ می‌گفتند و از نیشابور بود و به خونخواهی ابومسلم برخاست و با لشکریان بسیار از سرزمین خراسان به ری رفت و بر آنجا و بر کومش (قومس) و اطراف آن دست یافت. آنچه از خزاین

۱. در اصل: الکراکیه واللود شاهیه.

۲. به جای سنباد.

ابومسلم در ری بود گرفت و بر پیروان سنفاد کسانی که از مردم جبال و طبرستان گردش را گرفتند افزوده شد و چون خبر جنبش ایشان به منصور رسید جمهورین مرار عجلی را با ده هزار مرد به سرکوبی وی فرستاد و خود نیز با سپاهیان در پی او رفت و در میان همدان و ری در کنار بیابان با هم روبه‌رو شدند و جنگ سخت کردند و از هر دو سوی کار دشوار شد و سنفاد کشته شد و پیروانش گریختند و شصت هزار از ایشان کشته شد و بسیاری برده شدند که در میانشان کودکان و زنان بسیار بودند و از آغاز بیرون آمدن وی تا کشته شدنش هفتاد شب گذشت و این در سال ۱۳۶ چند ماه پس از کشته شدن ابومسلم بود.»

هم مسعودی در جای دیگر در *مروج الذهب* در حوادث روزگار خلافت معتصم گوید: «چون بر نیروی بابک خرمی در سرزمین الران و بیلاقان (بیلقان) افزوده شد و جنبش او در این سرزمین بالا گرفت و لشکریان او به این شهرها تاختند، سپاهیان پراکنده شدند و لشکریان شکست سخت خوردند و فرمانروایان کشته شدند و مردم نابود گشتند. معتصم لشکری با افشین به جنگ او فرستاد و جنگ‌های فراوان کردند و به او رسیدند و کار را بر بابک در سرزمین وی سخت گرفتند تا آنکه جمع او پراکنده شد و مردانش نابود شدند و به کوهستان معروف به بذین در خاک الران که سرزمین بابک بود، و آن جایگاه را تاکنون که سال ۳۳۲ باشد بدو می‌شناسد، پناه برد.

چون بابک دریافت که بر سر او چه آمده است و از جایگاهی که در آن بود بیم داشت ناشناس از جای خود بیرون رفت و برادرش و خانواده‌اش و فرزندان و خدمتگزاران نزدیکش با او بودند و جامه مسافران و بازرگانان پوشیدند و با کاروان راهی شدند و به جایگاهی از خاک ارمنستان که قلمرو سهل بن سنباط از بطریقان ارمنستان بود به کنار آبی فرود آمدند. نزدیکشان چوپانی بود، از او گوسفندی خریدند و خواستند توشه‌ای بگیرند، وی تن در نداد و از آنجا شتابان رفت و به سهل بن سنباط ارمنی رسید و او را خبر داد و گفت شک نیست که وی بابک است. چون بابک از جایگاه خود گریزان شد و از کوهستان خود رفت افشین می‌ترسید که به دژی پناه ببرد و در کوه بلندی متحصن شود یا اینکه برخی از مردم بومی این

سرزمین را با خود یار کند و پیروان او بسیار شوند و مردم بر او گرد آیند و سپاهیان‌ش بیشتر شوند و کارش دوباره بالا گیرد. وی راه‌ها را گرفت و به بطریقان در دژها و جایگاه‌ها در میان سرزمین ارمنستان و آذربایجان و الران و بیلقان نوشت و آنها را با نوید با خود هم‌دست کرد. چون سهل از آن چوپان آنچه را آشکار کرده بود شنید شتابان با برخی از لشکریان و یارانش که حاضر بودند سوار شد. چون به جایگاهی که بابک در آن بود رسید پیاده شد و به وی نزدیک شد و به شاهی بر او درود گفت و به او گفت: شاه، برخیز و به کاخی که از آن توست فرود آی که خدمتگزار تو آنجاست و جایی است که تو را از دشمنت خدای پناه می‌دهد. وی با او رفت تا آنکه به دژ رسید و وی را بر تخت خود نشاند و جایگاه بلند به او داد و سرای خود را به او و کسانی که با وی بودند باز گذاشت و برای او خوردنی آورد. سهل با او به خوردن نشست. بابک با درشتی و شکوه خود و بی‌خبری از آنچه پیش خواهد آمد و آنچه بر سر او آمده است به او گفت: مگر کسی مانند تو با من نان می‌خورد؟ سهل از خوان برخاست و گفت: شاه، من خطا کردم و تو سزاوارتری که این را از بنده خود بپذیری زیرا پایگاه من پایگاه تو نیست که با پادشاهان به خوردن بنشینم. سپس آهنگری آورد و گفت: شاه، پای خود را دراز کن و او را به آهن گران بست. بابک به او گفت: ای سهل با من غدر کردی؟ او را گفت: ای پسر زن تبهکار. تو باید گاو و گوسفند را نگهداری کنی تو را به چاره‌گری کشور و کار سیاست و لشکرآرایی چه کار؟ کسانی را که با او بودند بند کرد و کس نزد افشین فرستاد و او را از آن کار آگاه کرد که آن مرد به دست اوست. چون این خبر به افشین رسید چهار هزار تن از مردان خود را با فرستاده‌ای که او را بوماده^۱ می‌گفتند فرستاد و بابک را با کسانی که با او بودند تسلیم کردند و او را نزد افشین بردند و سهل بن سنباط هم با او بود. افشین جایگاه سهل را بالا برد و به او خلعت داد و وی را بزرگ داشت و تاج و اسب به دست خود بخشید و خراج را از او بازداشت و کبوتران نزد معتصم فرستاد و به او فتحنامه نوشت. چون این آگاهی به او رسید مردم تکبیر خواندند و شادی کردند و

۱. نسخه بدل: بوقاده - بومامه - بوماده.

خوشی آشکار کردند و فتحنامه به کشورها نوشتند زیرا که وی لشکریان دربار را نابود کرده بود. افشین با بابک و همه سپاهسانی که با او بودند رهسپار شد تا به سرمن‌رآی رسید و آن در سال ۲۲۳ بود و افشین با هارون بن المعتصم و خاندان خلافت و مردان دربار دیدار کرد و در جایگاه معروف به قاطول در پنج فرسنگی سامرا فرود آمد. و یک فیل خاکستری برای او فرستاده بودند و آن را یکی از شاهان هند برای مأمون به ارمغان فرستاده بود و فیلی درشت بود که جلی از دیبای سبز و سرخ و حریرهای رنگین گوناگون بر او بسته بودند و با آن شتر ماده بختی کلانی بود که آن را نیز چنانکه گفتیم آراسته بودند و برای افشین دراعه‌ای از دیبای سرخ زریفت برده بودند که سینه آن از یاقوت‌های گوناگون و گوهرهای دیگر گوهرنشان شده بود و نیز دراعه‌ای دیگر کم‌بهاتر و کلاه (قلنسوه) بسیار بزرگی مانند برنس که ریشه‌های رنگارنگ داشت و بر آن کلاه مروارید و گوهر بسیار بسته بودند.

آن دراعه بهتر را بر بابک و دیگری را بر برادرش پوشاندند و کلاه را بر سر بابک گذاشتند و بر سر برادرش نیز مانند آن را، فیل را برای او پیش بردند و شتر ماده را برای برادرش و چون وی فیل را دید در شگفت شد و گفت این ستور درشت چیست؟ و از دراعه خوش شد و گفت این بخشایش پادشاهی بزرگ و گرنامه به برده‌ای خوارمایه و سرشکسته است که سرنوشت به او خطا کرد و بخت از او برگشت و رنج او را فروگرفت و پس از شادمانی اندوه بر او فرود آمد. جنگجویان دو رده بستند از سوار و پیاده و سلاح و آهنینه و درفش‌ها و بیرق‌ها از قاطول تا سامرا به هم پیوسته بود و گسسته نمی‌شد. بابک بر فیل و برادرش در پی او بر شتر ماده بود و فیل از میان دو رده می‌گذشت و بابک بر راست و چپ می‌نگریست و مردان و سپاهیان را می‌دید و دریغ می‌خورد و نومیدی می‌کرد که ریختن خون ایشان از دست او رفته است اما آنچه از فراوانی ایشان می‌دید او را شگفت زده نمی‌کرد و آن روز پنجشنبه بود دو شب گذشته از صفر سال ۲۲۳. مردم چنان روزی ندیده بودند و نه چنان آرایشی. و افشین بر معتصم وارد شد و وی پایگاه او را بلند کرد و جایگاهش را بالا برد. بابک را نزدش بردند و روبه‌روی او گرداندند. معتصم به او

گفت: بابک تویی؟ پاسخ نداد و چند بار آن سخن را بر او مکرر کرد و بابک خاموش بود. افشین نزد او خم شد و گفت: وای بر تو، امیرالمؤمنین روی به تو کرده و تو خاموشی؟ گفت: من بابکم و معتصم در آن هنگام سجده کرد و فرمان داد دست‌ها و پاهایش را ببرند.

مسعودی می‌گوید در کتاب اخبار بغداد یافته‌ام که چون بابک پیش روی معتصم رسید تا چندی سخن نگفت. سپس به او گفت: تو بابکی؟ گفت: آری، من بنده تو و زرخرید توام. و نام بابک حسن^۱ بود و نام برادرش عبدالله. گفت او را برهنه کردند، خدمتگزاران آنچه آرایش با او بود از او کردند، سپس دست راستش را بردند و وی آن را به روی خود زد و همین کار را با دست چپ خود کرد. بار سوم پاهایش را بردند و وی در روی فرش به خون خود می‌پیچید و سخن بسیار می‌گفت و مال فراوانی که داشت نوید می‌داد. و به گفته‌اش التفات نکردند و وی با مچ دست‌های بریده‌اش به روی خود می‌زد و معتصم شمشیرزن را فرمان داد که شمشیر را در میان دو دنده از دنده‌هایش پایین‌تر از دل فرو ببرد تا آنکه بیشتر شکنجه ببیند و او این کار را کرد. سپس فرمان داد سرش را جدا کند، اندام‌هایش را با تنه‌اش پیوستند و به دار کشیدند. سپس سرش را به مدینه‌السلام (بغداد) بردند و بر پل افراشتند و سپس آن را به خراسان بردند و در هر شهری و روستایی گرداندند زیرا که در دل‌های مردم از پیشرفت کار وی و بلندی پایگاه او و بسیاری لشکریانش و چیرگی او در برانداختن پادشاهی و دگرگون کردن مردم و تبدیل ایشان جای داشت. برادرش عبدالله را به مدینه‌السلام بردند و اسحق بن ابراهیم امیر آنجا همان کاری را که با بابک در سرمن‌رای کرده بودند با او کرد و پیکر بابک را بر چوبی بلند در پایان آبادی سامرا بر دار کشیدند و جایگاه آن تا اکنون مشهور است و معروف به چوب بابک (خشبة بابک)، هرچند که سامرا در این روزگار از مردم تهی است و مردم بومی از آنجا رفته‌اند مگر مردمی که در برخی از جای‌های آن مانده‌اند. چون بابک و برادرش کشته شدند و کارشان چنانکه پیش از این آوردیم گذشت خطیبان در مجلس معتصم

۱. این نام در هیچ جای دیگر نیست.

برخاستند و به خوش آمد سخن گفتند و شاعران در این باره نیز سخن سرودند و در آن روز ابراهیم بن المهدي برخاست و شعری به جای خطبه گفت که این است:

یا امیرالمؤمنین الحمد لله کثیرا^۱
 هكذا النصر فلا زال لك الله نصيرا^۲
 و على الاعداء اعطيت من الله ظهيرا^۳
 و هنيا هنا لله لك الفتح الخطيرا^۴
 و هو فتح لم ير الناس له فتحا نظيرا^۵
 و جزى الافشين عبد الله خيرا و حورا^۶
 فلقد لاقى به بابک يوما قمطيرا^۷
 ذاک مولاک الذی الفيته جلدا صبورا^۸
 لك حتى ضرج السیک له خدا نصيرا^۹
 ضربة ابقت على الدهر فی الوجه نورا^{۱۰}

تاجی از زر آراسته به گوهر و اکلیلی که از گوهر تنها در آن یاقوت سرخ و زمرد سبز در زر نشانده بودند به افشین دادند و دو گردنبند به او بخشیدند. و معتصم اترجه دختر اشناس را به زنی به حسن بن افشین داد و زفاف کرد و برای او جشنی به پا کرد که در نیکویی و شکوه مانند نداشت و چون شب جشن رسید خواص مردم و بسیاری از عوامل شادی کردند و معتصم ابیاتی گفت که در آن زیبایی و جمال و گرد

۱. ای امیرالمؤمنین خدای را سپاس فراوان.
۲. این است پیروزی و خدای همیشه تو را پیروز کند.
۳. و بر دشمنان خدای تو را یاری دهد.
۴. و خدای تهنیت می‌گوید تو را از این پیروزی آشکار.
۵. و آن پیروزی است که مردم پیروزی مانند آن ندیده‌اند.
۶. و افشین بنده خدای به پاداش نیکی و خوشبختی یافت.
۷. بابک با او در روز شومی روبه‌رو شد.
۸. این بنده تست که همیشه نیرو و صبرش را سنجیده‌ای.
۹. برای تو شمشیرش حتی رویی را که تابان بود خونین کرد.
۱۰. زخمی که زد در جهان ماند و رویش را تابان کرد.

آمدن آن دو را گفته و آن این است:

رقت عروس الی عروس	بنت رئیس الی رئیس ^۱
ایهما کان لیست شعری	اجل من الصدر والنفوس ^۲
اصاحب المرهف المحلی	ام ذوالوشاحین والشموش ^۳

استخری در کتاب *المسالک الممالک* درباره سرزمین جبال می‌نویسد: «در این نواحی کوه بلند نیست که مذکور باشد مگر آنهایی که ذکر کردیم و مگر آنکه کوه سبلان بزرگ‌تر از دماوند و حارث (آارات بزرگ) در دبیل بزرگ‌تر از هر دوست. و اما کوهستان خرمیان کوه‌های دشواری است و خرمیان در آنجا هستند و بابک از آنجا بود و در روستاهایشان مساجد هست و قرآن می‌خوانند مگر آنکه می‌گویند که در باطن دینی ندارند مگر اباحت».

جمال‌الدین ابوالقاسم عبدالله کاشانی مورخ قرن هفتم در *زبدة التواریخ* درباره خرمیان و بابک مطالب دقیقی دارد:

«ذکر حوادث سنه اثنین و تسعین و مائه (۱۹۲)... در این سال از حدود آذربایجان خرمیه خروج کردند و اظهار فتنه و فساد شد. رشید عبدالله بن مالک را با ده هزار مرد کار به دفع ایشان نامزد کرد و او بر ایشان زد و همه را متفرق و متشتت کرد و از آنجا با خواسته فراوان استرجاع نمود...»

ذکر حوادث سنه احدى و مأتین (۲۰۱)... در این سال بابک خرمی به آذربایجان ظاهر شد و مردم بسیار را به دعوت خود آورد...

ذکر حوادث سنه اربع و مأتین (۲۰۴)... در این سال یحیی بن معاذ به آذربایجان با بابک خرمی جنگ کرد، کاری میسر نشد...

ذکر حوادث سنه اثنی عشر و مأتین (۲۱۲) - در این سال مأمون محمد بن حمید الطوسی را به جنگ بابک خرمی به اردبیل فرستاد و او به راه موصل به

۱. عروس را نزد داماد بردند و دختر سروری را نزد سروری.

۲. ای کاش می‌دانستم کدام یک در پایگاه و بزرگزادگی برتر است.

۳. خداوند شمشیر گوهر نشان برتر است یا آن که دو گردن بند چون آفتاب دارد؟

آذربایجان رفت و جنگ‌های فراوان با بابک خرمی کرد و هیچ میسر نشد...

ذکر حوادث اربع عشره و مأتین (۲۱۴) - در این سال بابک خرمی محمد بن حمید الطوسی را بکشت و او مردی ممدوح جواد کریم بود. چون خبر قتلش به مأمون رسید عبدالله بن طاهر را به جای او نامزد کرد... و در این سال خلیفه مأمون عراق عجم و قهستان تا مرند آذربایجان به علی بن هشام تفویض کرد والسلام.

ذکر حوادث سنه ثمان عشره و مأتین (۲۱۸) - در این سال از عراق عجم گروهی انبوه به دین خرمیه درآمدند و بر در همدان سپاهی جمع کردند و بر حرب مسلمانان اتفاق کردند. معتصم لشکری بزرگ به دست امیر اسحق بن ابراهیم بن مصعب به قمع و قهر ایشان فرستاد و تمامت عراق عجم به وی ارزانی داشت. و او برفت و با ایشان جنگ‌های بسیار کرد و مکاوحت و محاربت نمود و از خرمیه تا شست هزار کس بر در همدان بکشت، باقی گریخته به شهرها متفرق شدند.

ذکر حوادث سنه عشرين و مأتین (۲۲۰) - در این سال عجیف بن عنبسه بر زنگان [زنجان] مستولی شد. و هم در این سال معتصم افشین را به آذربایگان فرستاد، به دفع خرمیه و ابتدای خروج بابک خرمی سنه احدى و عشرين و مأتین (۲۲۱) بود و خلقی بسیار را بکشت، تا امام معتصم محمد بن یوسف را به محافظت و عمارت اردبیل فرستاد، تا خرابی خرمیه معمور و آبادان کرد. بعدها که میان محمد بن یوسف و بابک دو نوبت جنگ افتاد افشین برسد و با او محاربه و مقاتله کرد و از اصحاب بابک خلقی انبوه را بکشت و بعضی اسرا گرفته پیش معتصم فرستاد و از او مدد خواست. او بوغاکبیره (!) را با سپاه و مال بسیار به مدد او فرستاد. هم بابک مستولی و غالب بود...

ذکر حوادث سنه احدى و عشرين و مأتین (۲۲۱) - در این سال بوغاکبیر با بابک خرمی جنگ کرد و طایفه‌ای انبوه از مسلمانان کشته شدند و افشین با صول اربنکین (!) در حدود مراغه صلح کرد.

ذکر حوادث سنه اثنتین و عشرين و مائه (!) (۲۲۲) - در این سال بابک را در جنگ بگرفتند و پیش معتصم فرستادند، تا دست‌ها و پای‌های او ببرید و بیاویخت

و او را با برادر و جمعی یاران بسوزانیدند».

ابوعمر و منهج‌الدین عثمان بن سراج‌الدین محمد بن منهج‌الدین عثمان گوزگانی در کتاب *طبقات ناصری* در حوادث زمان معتصم می‌نویسد: «بابک خرمی که در عهد مأمون خروج کرده بود و اکثر بلاد آذربایجان دین او را گرفته بودند، او را بگرفت و به بغداد فرستاد، او را بیاویختند، در شهر سنه ثلاث و عشرين و مأتین (۲۲۳) بود. در مدت بیست سال بابک خرمی دو‌یست و پنجاه هزار مسلمان را کشته بود».

مسعودی در کتاب *التنبيه والاشراف* درباره معتصم می‌گوید: افشین و دیگران را از امیران و سرکردگان لشکر به جنگ بابک خرمی به آذربایجان فرستاد در سال ۲۲۰ و فتح و اسیر شدن بابک در ماه رمضان و گویند ماه شوال ۲۲۲ بود. و او را به سرمن‌رآی بردند و در آنجا در صفر ۲۲۳ کشتند. و شماره کسانی را که بابک در بیست و دو سال از لشکریان مأمون و معتصم و امیران و سرکردگان و جز ایشان از طبقات دیگر مردم کشته است آنچه کمتر گفته‌اند پانصد هزار است و می‌گویند بیش از این بوده و از فراوانی شماره نتوان کرد. و بیرون آمدن وی در سال ۲۰۰ در خلافت مأمون و گویند در ۲۰۱ در کوهستان بزمین در آذربایجان با جاودانیه پیروان جاودان بن شهرک خرمی پیشوای بابک و جز او بود.

ابن قتیبه دینوری در کتاب *المعارف* درباره هرثمه و مرگ وی در زندان مرو در زمان مأمون می‌گوید: چون این خبر به حاتم بن هرثمه که در آذربایجان بود رسید که با پدرش چه کرده‌اند به آزادان آنجا و شاهان نوشت و ایشان را به خلافت خواند و در همین میان مرگ او هم فرارسید و می‌گویند سبب بیرون آمدن بابک همین بود و بابک بیست و چند سال ماند.

جای دیگر باز در حوادث روزگار مأمون می‌گوید: محمد بن حمید را به جنگ بابک فرستاد و با هم رویه‌رو شدند و محمد بن حمید در سال دو‌یست و چهارده کشته شد و برای عبدالله بن طاهر که در دینور در سرزمین جبل بود لوابی بست که به خراسان رود و علی بن هشام را به جنگ بابک فرستاد.

ابن خلدون در کتاب العبر و دیوان المبتدا و الخبر فی ایام العرب و العجم والبربر ومن عاصرهم من ذوی السلطان الاکبر نیز مطالبی درباره بابک و خرمیان دارد، منتهی در چاپ ۱۲۸۴ بولاق بسیاری از کلمات و نام‌های کسان و جاها نادرست و تحریف شده است و در این اوراق ضرور نبود آن نادرستی‌ها را مکرر کنم.

در حوادث سال ۱۹۲ می‌نویسد: در این سال خرمیان در سرزمین آذربایجان جنبیدند و عبدالله بن مالک را با ده هزار به جنگشان فرستادند و او گروهی را کشت و اسیر و برده کرد و اسیران را به کرمانشاه فرستاد و فرمان دادند که این بردگان را بکشند و اسیران را بفروشند.

در حوادث سال ۱۹۹ در ضمن بحث از واقعه ظهور ابن طباطبا علوی می‌گوید: ابوالسرا یا السری بن منصور که از بنی شیبیان و از بازماندگان هانی بن قبیصة بن هانی ابن مسعود بود و نیز گویند از بنی تمیم بود در ارمنستان با سی سوار به یزید بن مزید پیوست و فرماندهی یافت و با خرمیان جنگید و برخی از ایشان را برده کرد.

در حوادث همان سال ۱۹۹ می‌گوید: در این سال صدقه بن علی معروف به زریق حکمران ارمنستان و آذربایجان شد و فرمان دادند که با بابک جنگ کند. و او این کار را به احمد بن جنید اسکافی سپرد و بابک او را اسیر کرد. سپس ابراهیم بن اللیث ابن الفضل حکمران آذربایجان شد... در سال ۲۱۱ زریق بن علی بن صدقه ازدی مرسید بن انس صاحب موصل را کشت و زریق بر کوهستان میان موصل و آذربایجان دست یافته بود و مأمون حکمرانی آنجا را به او داد. و وی لشکرگرد آورد و آهنگ موصل کرد که با سید بجنگد. و وی با چهار هزار لشکری بیرون آمد و جنگ در میانشان سخت شد و سید در کارزار کشته شد و مأمون از کشته شدن او خشمگین شد و محمد بن حمید طوسی را حکمرانی موصل داد و فرمان داد با زریق و بابک خرمی جنگ کند. و او به موصل رفت و در سال ۲۱۲ بر آنجا دست یافت... و محمد بن حمید طوسی در سال ۲۱۴ کشته شد و بابک خرمی او را کشت و بدین گونه بود که چون وی کار متغلبان بر موصل را ساخت با لشکریان آراسته به

جنگ بابک رفت و از تنگه‌ها گذشت و پاسبانان بر آنها گماشت تا اینکه به کوهستان رسید و بالا رفت و بابک مردانی در جنگل‌ها به کمین نشانده بود و چون سه فرسنگ رفت از کمین بیرون آمدند و او را شکست دادند و محمد بن حمید چندان پایداری کرد که با او بیش از یک مرد نماند و دریافتن راه‌هایی سرگردان بود. به گروهی از خرمیان رسید که با گروهی از یارانش جنگ می‌کردند و آهنگ او کردند و وی را کشتند و این کار بر مأمون گران آمد و حکمرانی خراسان را به عبدالله بن طاهر داد زیرا که به او خبر رسیده بود که برادرش طلحه بن طاهر درگذشته است و عبدالله را جانشین برادر کرد. و عبدالله در دینور ماند و لشکر آراست که به جنگ بابک رود و محمد بن حمید را حکمرانی نیشابور داد. چون خارجیان در خراسان بسیار سرکشی می‌کردند مأمون به او فرمان داد به آنجا رود و وی رفت و در نیشابور فرود آمد...

در سال ۲۱۶ مأمون بر علی بن هشام خشم گرفت و عجیف را به سرکوبی احمد بن هشام و گرفتن دارایی و سلاح او فرستاد زیرا که از بیداد و ستم وی خبر شده بود و وی در اندیشه کشتن عجیف و پیوستن به بابک بود و عجیف بر او پیروز شد و او را با خود نزد مأمون برد و وی فرمان داد بکشندش و سرش را در شام و عراق و خراسان و مصر گردانند...

جای دیگر در حوادث سال ۲۰۱ می‌نویسد در این سال بابک خرمی در جاویدان‌یان پیروان جاویدان سهل آشکار شد و معنی جاویدان «دائم باقی» و معنی خرم «فرح» است و ایشان پیرو آیین‌های مجوس بودند...

سپس در حوادث سال ۲۲۰ می‌گوید: پیش از این داستان بابک خرمی و پیدا شدن او را در سال ۲۰۲ آورده‌ایم که به جاویدان بن سهل دعوت می‌کرد و شهر بذر را گرفت و راه را بست و مأمون به جنگ او بسیار فرستاد و لشکریانش شکست خوردند و گروهی از فرماندهانش کشته شدند و دژهایی که در میان اردبیل و زنجان بود ویران شد. و چون معتصم بر سرکار آمد ابوسعید محمد بن یوسف را فرستاد و وی دژهایی را که ویران کرده بودند ساخت و در آنجا مرد و آذوقه برای پاسبانی

راه‌ها و رساندن خوراک گماشت و خود در این میان برخی از سپاهیان بابک را در آن سرزمین شکست داد و در پی ایشان رفت و آنچه از او گرفته بودند ستاند و بسیاری را کشت و برده کرد و سرها را با بردگان نزد معتصم فرستاد و ابن‌البعیث نیز در دژی استوار بود که در سرزمین آذربایجان از آن او بود و از دست ابن‌الرواد گرفته بود و با بابک سازش داشت و لشکریانش که از آنجا می‌گذشتند میهمان می‌کرد. و در این زمان سرکرده وی که عصمه بود از آنجا گذشت و وی به همان روش میهمانش کرد و سپس او را گرفت و پیروانش را کشت و وی را نزد معتصم فرستاد. وی کمینگاه‌های سرزمین بابک را از او پرسید و وی راهنمایی کرد. سپس او را زندانی کردند و افشین خیدربن کاوس را فرماندهی دادند و لوای جبال را برای او بستند و به جنگ بابک فرستادند. و او بدانجا رفت و در دشت فرود آمد و راه‌هایی را که از آنجا به اردبیل می‌رفت گرفت و سرکردگان خود را با لشکریان از آنجا تا اردبیل گماشت که خوراک از اردبیل به یکدیگر برسانند تا اینکه به لشکرگاه افشین برسد. و چون یک تن از جاسوسان بابک به دستش می‌افتاد از نکویی‌های بابک درباره‌اش می‌پرسید و آن را چند برابر می‌کرد و رها می‌کرد. سپس معتصم بغالکبیر را به یاری افشین با ساز و برگ فرستاد و بابک شنید و در اندیشه خود استوارتر شد و افشین از این کار برخی از جاسوسانش را آگاه کرد و به بغا نوشت که از دژ رودقیلا بیاید و به اردبیل بازگردد. و او این کار را کرد و خبر به بابک رسید و افشین روزی که با بغا قرار گذاشته بود سوار شد و به شتاب رفت و دسته‌ای از سپاهیان بابک بیرون آمد و به کاروانی که از رود می‌آمد برخورد و در آنجا به بغا برخورد و کسانی را که در آنجا از لشکریان یافتند کشتند و مالشان را بردند و در راه به هیثم از سرکردگان افشین برخوردند و او را شکست دادند و وی به دژ خود پناه برد و بابک بر او فرود آمد و او را محاصره کرد. اما افشین به آنجا رسید و به ایشان برخورد و بسیاری از لشکریانش کشته شدند و بابک به موقان گریخت و به لشکرگاه خود بدان سوی رود فرستاد ایشان بدو پیوستند و با آنها از موقان به بیابان بیرون آمد و چون افشین به لشکرگاه بازگشت بابک را شهر بند کرد و خوراک را از سرزمین‌های دیگر به روی او بست و صاحب

مراغه برای او خوراک فرستاد و دسته‌ای از لشکریان بابک با آن برخوردند و آن را گرفتند. سپس بغا هرچه داشت نزد او فرستاد و او در میان لشکریان پراکنده کرد و افشین به سران خود فرمان داد که پیش آیند و محاصره را بر بابک در دژ بزدنگ کنند و در شش میلی آنجا فرود آمد و بغالکبیر آمد تا اینکه گرد شهر بزد را گرفت و با ایشان جنگید و گروهی را کشت و محمد بن حمید را از سران بر خندق گماشت و نزد افشین فرستاد و یاری خواست. وی برادرش فضل و احمد بن خلیل بن هشام و اباخوس و صاحب شرطه حسن بن سهل را نزد او فرستاد و فرمان داد روزی که او معین می‌کند در جنگ پایداری کنند. سپس ایشان در آن روز سوار شدند آهنگ بزد کردند و سرمای سخت و باران گرفتشان. افشین نیز جنگ کرد و برکسانی از پیروان بابک که در گروه او بودند پیروز شد و باران برایشان سخت شد و فرود آمدند.

بغا راهنمایی گرفت و از کوهستانی که از آنجا راه به سوی افشین بود بالا رفت و برف و مه ایشان را فرا گرفت و به جایگاه‌های خود فرود آمدند و بابک کار را بر افشین تنگ گرفت و در لشکرگاهش پراکندگی افکند و پیروان بغا از درنگ در بالای کوه به ستوه آمدند و از آنجا رفتند و نمی‌دانستند سرانجام افشین چه خواهد شد و آهنگ دژ بزد را کردند و از کار افشین آگاه شدند و از راهی دیگر که آمده بودند بازگشتند زیرا که آن راه تنگ و پشته بسیار داشت و پیش‌آهنگان لشکر بابک در آن بسیار بودند و ایشان به آنها التفات نکردند و تنگ‌ها پیش رویشان بود و شب آنها را فراگرفت و از بارها و اموال خود بیم داشتند. بغا از بالای کوه به یاریشان آمد و رنج دیدند و توشه‌هاشان از دست رفت و بابک برایشان شبیخون زد و شکستشان داد و هرچه مال و سلاح با ایشان بود تاراج کرد و ایشان به خندق نخستین خود پناه بردند که در پای کوه بود و بغا در آنجا ماند. طرخان که سپهسالار بابک بود از او اذن گرفت که زمستان را در دهی در سرزمین مراغه بگذراند. افشین کس نزد یکی از سران لشکر خود به مراغه فرستاد و او را گرفتند و کشتند و سرش را فرستادند. سال ۲۲۲ فرا رسید و معتصم جعفر الخیاط را با لشکریانی به یاری افشین فرستاد و سی هزار هزار درهم برای هزینه لشکر با ایتاخ روانه کرد و وی فرستاد و برگشت. افشین در آغاز

فصل بهار برخاست و خود از دژ و خندق بیرون آمد و خبر رسید که فرمانده لشکر بابک که آذین نام داشت در نزدیکی وی سپاه گردآورده و خانواده خود را به یکی از دژهای کوهستان فرستاده است. افشین یک تن از سران لشکر خود را روانه کرد که ایشان را باز دارد و ایشان از تنگه‌ها گذشتند و شتافتند و رفتند تا اینکه به آن خانواده رسیدند و آنها را گرفتند و بازگشتند. آگاهی به آذین رسید و سوار شد که ایشان را بازدارد و جنگید و برخی از زنان را پس گرفت. افشین از علاماتی که قرار گذاشته بود که اگر شکی درباره آنها دارند خبر دهند از آن کار آگاه شد و سوار شد که بر ایشان بتازد و چون ایشان حس کردند از تنگه بیرون آمدند و خود را رها کردند و افشین اندک اندک پیش می‌رفت تا به دژ بزرگ رسید و به مردم دستور داده بود که شبانه سوار شوند تا از شبیخون برهند و مردم از این رنج به ستوه آمدند. در بالای این کوه‌ها جایگاه‌هایی بود که پیادگان در آنجا گذاشته بودند به سه جایگاه رسیدند و پیادگان با توشه در آنجا فرود آمدند و راه‌ها را به سنگ بست گرفتند و در آنجا گرد ایشان را فرا گرفتند و در تاریکی پایان شب نزدیک نماز بامداد بانگ برداشتند و طبل زدند که مردم را خبر کنند. و بانگ زد و خوردشان در کوه و دشت پیچید و چون آنها را باز می‌داشتند درنگ می‌کردند و می‌خواستند به تنگه‌ای که در سال نخست به آن رسیده بودند برسند در پشت آن لشکریانی بر بالای پشته از آن پاسبانی می‌کردند تا به دستشان نیفتد و بابک برای آنکه به او نرسند سپاهیانی در زیر این پشته به کمین گماشته بود و افشین می‌کوشید که کمینگاه را دریابد و نمی‌توانست. و به ابوسعید و جعفر الخیاط و احمد بن خلیل بن هشام فرمان داد با سه دسته سوار پیش روند و در آنجا بمانند و ایشان و کاخ بابک را دیدبانی کنند. و بابک با اندک لشکریانی در پیشاپیش ایستاده و بازمانده لشکرش در کمینگاه بود و می‌می‌خوردند و سورنا می‌زدند. و چون افشین نماز ظهر را گزارد به خندق خود در رودالرود جنگ‌کنان بازگشت، تا به دشمن نزدیک تر شد و سپس به خندق دیگر و از آنجا به خندق دیگر و سپاهیانی که در تنگه در پی او بودند رسیدند. و خرمیان از دراز کشیدن جنگ به ستوه آمدند و چند روز گذشت و جعفر آنها را به پشته‌هاشان پس نشاند و بانگ

برخواست و افشین بازگشت و جنگ سخت شد و با ابودلف از همراهان جعفر گروهی از مطوعه بودند و کار را بر پیروان بابک سخت گرفتند و گرد بڈ را گرفته بودند. جعفر نزد افشین فرستاد و به پانصد تن پیاده تیرانداز از او یاری خواست و چون آنها رسیدند فرمان داد که به حيله پس بنشینند و این مطوعه گرد بڈ را گرفتند و بانگ برخاست و کمین کردگان از پای پشته بیرون آمدند و افشین جایگاهشان را دانست و بر خدعه ایشان پی برد. و جعفر نزد افشین رفت و وی به او عتاب کرد و او پوزش خواست و در کمینگاه پناه گرفت و جای آن را نشان داد و وی از عتاب درگذشت و دانست که حق با او بوده است و مطوعه از تنگی علوفه و توشه شکایت کردند و ایشان را اذن داد دست بکشند و به زبان خودشان دلجویی کرد.

سپس از او خواستار شدند که پایداری کنند و وی به ایشان اذن داد و تا روز معینی با ایشان قرار گذاشت و مال و توشه و آب و بارها و ساز و برگ به ایشان رساند و به جایی که روز پیش در آن بود بازگشت و لشکریان را در پشته هم چنانکه عادت داشت آراست و به جعفر فرمان داد مطوعه را پیش براند و از آسانترین راه پیش روند. و دست وی را آن چنانکه خواست بر تیراندازان و نفت اندازان باز گذاشت و جعفر به جایگاه روز پیش بازگشت و مطوعه با او بودند و جنگ کردند و به دیوارهای بڈ آویختند تا اینکه دشمنان خود را بدیشان زدند و کمانداران آمدند و آب و توشه بر ایشان تنگ شد. سپس خرمیان از دروازه آمدند و آن را بر مطوعه شکستند و از دیوارشان افکندند و سنگ برایشان باریدند و کار بر ایشان سخت شد و از جنگ در مانده شدند و در پایان روز دست از جنگ کشیدند. و افشین به ایشان فرمان داد برگردند و ایشان را به پیروزی در آن سال دل داد و بیشتر مطوعه بازگشتند. سپس افشین پس از دو هفته جنگ را از سر گرفت و در دل شب هزار تن تیرانداز به کوهی که در پشت بڈ بود فرستاد و از آنجا افشین را می دیدند و بر خرمیان تیر باریدند و سپاهیان دیگری به کمین‌های این کوه که در پشت بڈ بود فرستاد. و خود فردای آن روز از جایی که در آنجا به عادت خود ایستاده بود سوار شد و جعفر خیاط و سرکردگان پیش رفتند تا اینکه همه به گرداگرد این کوه رسیدند

و بابک از پای کوه با سپاهی که به یاری او آمده بودند بر ایشان زد تا اینکه بامداد ایشان را به غفلت گرفت و تیراندازان از کوه فرود آمدند و رایت‌ها را بر سر نیزه‌ها کردند و با هم در درختستانی بر آذین سر کرده لشکر بابک تاختند. وی به دشت رفت و گروهی از سرکردگان رسیدند و تخته سنگ‌ها را از کوه بر سر ایشان ریختند و کار بر ایشان سخت شد. چون بابک این را دید از افشین زنهار خواست که خانواده خود را از بدببرد و قرار بر این گذاشتند که خبر به افشین رسید که وارد بد شده‌اند و مردم رایت‌ها را بر بالای کاخ بابک برافراشته‌اند و در آنجا وارد شده‌اند. افشین کاخ‌های بابک را سوخت و همه خرمیان را کشت و دارایی و خانواده‌هایشان را گرفت و نزدیک شب به لشکرگاه خود بازگشت. و بابک در آنچه قرارداده بود خلاف کرد و هرچه می‌توانست مال و خوراک از آنجا برد. افشین فرود آمد و کاخ‌ها را ویران کرد و سوخت و به پادشاهان ارمنستان و بطریق‌های آنجا نوشت که از سرزمین خود با مردان بسیار نزد او بروند و ایشان رفتند. سپس بابک به سرچشمه‌ای در صحرای پراز مرداب در میان آذربایجان و ارمنستان رسید و فرستاد کسان خود را خواست و ایشان به واسطه فراوانی مرداب و درخت به او نرسیدند. و نامه معتمضم رسید که زنهار داده بود و افشین آن را به کسانی از پیروان بابک که زنهار خواسته بودند فرستاد و ایشان از پذیرفتن آن سر باز زدند و برخی از آنها را کشت. سپس با برادرش عبدالله و معاویه و مادرش از آن صحرا رفت و آهنگ ارمنستان داشت و پاسبانانی که رفته بودند او را بگیرند دیدندش و ابوالسفاح سرکرده ایشان بود و در پی او رفتند تا اینکه در کنار آبی به او رسیدند و وی سوار شد و گریخت و ابوالسفاح معاویه و مادر بابک را گرفت و ایشان را نزد افشین فرستاد و بابک نهانی به کوهستان ارمنستان رفت و در پی او بودند تا اینکه گرسنه شد و یکی از پیروان خود را با پول فرستاد که خوراکی بخرد. یک تن از صلاح‌داران به او رسید و نزد سهل بن سابط فرستاد و وی آمد و به پیروان بابک که پاسبانان راه بودند رسید و او را به بابک راهنمایی کردند و به او رسید و خدعه کرد تا این که به دژ او رفت و خبر به افشین فرستاد و وی دو سرکرده را روانه کرد و فرمان داد از ابن سابط پیروی کنند. ایشان در جاهایی از آن دژ کمین

کردند و بابک را به شکار خواند و با او بیرون رفت و آن دو سرکرده از کمین بیرون آمدند و او را گرفتند و نزد افشین بردند و معاویه بن سهل بن سابط با ایشان بود. سپس وی را زندانی کرد و پاسبانان بر او گماشت و هزار درهم به معاویه داد و هزار هزار درهم و کمربندی گوهرنشان برای سهل فرستاد و نزد عیسی بن یوسف بن استفانوس پادشاه بیلقان فرستاد و عبدالله برادر بابک را از او خواست که به دژ او پناه برده بود هنگامی که ابن سابط گردش را گرفته بود. وی او را نزدش فرستاد و افشین او را با برادرش زندانی کرد و به معتصم نوشت و وی فرمان داد ببردش و این در شوال سال ۲۲۲ بود. و افشین با ایشان به سامرا رفت و در هر منزلی فرستاده‌ای از سوی معتصم با او دیدار می‌کرد و خلعت و اسب می‌رساند. و چون به سامرا نزدیک شد واثق به دیدار او آمده بود و قدوم او را گرامی داشت و افشین و بابک را نزد خود در مطیبه فرود آورد و تاج بر سر افشین گذاشت و دو گردنبد به او داد و بیست هزار هزار درهم به او رسانید و ده هزار هزار درهم در میان لشکریانش پراکنده کرد و این در صفر سال ۲۲۳ بود. و احمد بن ابی داود ناشناخت نزد بابک رفت و با او سخن گفت. سپس معتصم نیز ناشناخت آمد و او را دید. سپس فردای آن روز آذین بستند و بینندگان دورده ایستادند و بابک را سوار بر فیل آوردند و چون رسید معتصم فرمان داد دست و پایش را ببرند و سپس سرش را ببرند و سرش را به خراسان فرستاد و پیکرش را در سامره به دار آویخت و برادرش عبدالله را نزد اسحق بن ابراهیم به بغداد فرستاد که همین کار را با او بکند و وی کرد. و آنچه به افشین در مدت محاصره بابک داد به جز هزینه لشکر و زاد و توشه ده هزار درهم هر روزی بود که به جنگ سوار شود و پنج هزار هر روزی که بنشیند. و همه کسانی را که بابک در بیست سال روزگار چیرگی خود کشت صد و پنجاه و پنج هزار بود و از سرکردگان یحیی بن معاذ و عیسی بن محمد بن ابی خالد و احمد بن الجنید و زریق علی بن صدقه و محمد بن حمید طوسی و ابراهیم بن لیث را شکست داد. و کسانی که با بابک برده شدند سه هزار و سیصد تن بودند و کسانی که از دست وی از زنان مسلمان و فرزندانشان رهایی یافتند هفت هزار و ششصد تن بودند. و آنها را در

چهاردیواری جا دادند و هرکس که از اولیاشان می‌آمد و از میانشان یکی را می‌شناخت به او می‌دادند و کسانی که از فرزندان بابک و خانواده‌اش به دست افشین افتادند هفده مرد و بیست و سه زن بودند».

ابوالفلاح عبدالحی بن عماد حنبلی در کتاب *شذرات الذهب فی اخبار من ذهب* نیز مطالبی درباره بابک و خرم‌دینان دارد، بدینگونه:

در حوادث سال ۲۰۱: در این سال آغاز ظهور بابک خرمی کافر بود و سرکشی و تباهی کرد و به تناسخ روان‌ها قایل بود.

سال ۲۰۶: در این سال بابک خرمی مرعیسی بن محمد بن ابی خالد را شکست داد.

سال ۲۱۲: در این سال مأمون لشکری به فرماندهی محمد بن حمید طوسی برای جنگ با بابک خرمی آراست.

سال ۲۱۴: در این سال محمد بن حمید طوسی و بابک خرمی روبه‌رو شدند و بابک ایشان را شکست داد و طوسی را کشت.

سال ۲۲۰: در این سال معتصم برای افشین لوا بست برای جنگ بابک خرمی که از بیست سال لشکریان را شکست می‌داد و شهرها را ویران می‌کرد سپس محمد بن یوسف الامین را مأمور کرد دژهایی را که بابک ویران کرده بود بسازد. و افشین با بابک روبه‌رو شد و او را شکست داد و نزدیک هزار تن از خرمیان را کشت و بابک به موقان گریخت و در میانشان کارهایی روی داد که آوردن آنها به درازا می‌کشد.

سال ۲۲۲: در این سال افشین و خرمیان که خدایشان لعنت‌کناد روبه‌رو شدند و شکست خوردند و بابک رهایی یافت و افشین هم چنان چاره می‌کرد تا اینکه او را برده کرد و این ملعون سرکشی کرد و شهرها و مردم را تباه کرد و روزگار او بیست و چند سال کشید و می‌خواست آیین مجوس را در طبرستان استوار کند. و بر آذربایجان و جز آن دست یافت. و در روزگار او مازیار که قائم ملت مجوس بود در طبرستان پیدا شد و معتصم در آغاز سال خزاین اموال برای افشین فرستاد که در آنجا نیرو بگیرد و آن سی هزار هزار درهم بود و شهر بابک در رمضان پس از شهر بند

سخت گشاده شد و بابک در مردابی در دژ پنهان شد و همه خواص و فرزندان او برده شدند و معتصم برایشان زنهارنامه فرستاد و وی آن را درید و ناسزا گفت و وی پرتوان و سختکوش و سختگیر بود. و از آن مرداب از راهی که در کوهستان می‌شناخت بیرون رفت و جابه‌جا شد و به کوهستان ارمنستان رسید و بر سهل بطریق فرود آمد و وی او را گرفت و فرستاد و افشین را آگاه کرد و افشینیان آمدند و به ایشان تسلیمشان کرد. و معتصم قرار گذاشته بود هر کس او را زنده بیاورد دو هزار هزار درهم و به آن که سرش را بیاورد هزار هزار درهم ببخشد و ورود وی به بغداد روز مشهوری بود.

سال ۲۲۳: در این سال بابک خرمی را نزد معتصم بردند. ابن الجوزی در *شذویر* می‌گوید محمد بن عبدالباقی ما را آگاه کرد و علی بن المحسن آگاه کرد از پدرش که برادر بابک خرمی به او گفته است که چون بر معتصم وارد شد به او گفت: ای بابک، تو کاری کردی که کسی نکرد و اینک تابی بیاور که کسی نیاورده است. به او گفت: بزودی تاب مرا خواهی دید. پس معتصم فرمان داد که دو دستش را در حضور وی ببرند و آغاز کردند دست راست بابک را ببرند و خون را گرفت و به روی خود مالید و گفت اگر در روی من زردی ببینند گمان می‌برند که از مرگ هراسانم. پس چهار اندامش بریدند و گردنش را زدند و در آتش سوختند و همین کار را با برادرش کردند و ایشان ننالیدند...

معتصم به افشین تاجی بخشید و بیست هزار هزار درهم به او داد یک نیمه برای وی و یک نیم برای لشکریانش.

قاضی ابوعلی محسن بن محمد بن ابی‌الفهم تنوخی در کتاب *جامع‌التواریخ* معروف به *نشوارالمحاضره و اخبار المذاکره* همین روایت را بدین گونه آورده است: از شگفت‌ترین داستان‌های نیروی نفس که برادر بابک خرمی، مازیار، چون بر معتصم وارد شدند به او گفتند: ای بابک، تو کاری کردی که کسی نکرده، پس تابی بیاور که کسی نیاورده است. به او گفت: به زودی تاب مرا می‌بینی. چون به حضور معتصم رسید فرمان داد دست‌ها و پاهایشان را در حضورش ببرند. از بابک آغاز

کردند و دست راستش را بریدند و چون خونش روان شد به همه رویش مالید چنانکه از روی او و چهره وی چیزی ناپوشیده نماند. معتصم گفت: از او بپرسید که چرا این کار را کرد؟ از او پرسیدند، گفت: به خلیفه بگویید تو فرمان دادی چهار اندام مرا ببرند و در دل خود اندیشه کشتن من داری و شک نیست که از این کار نمی‌گذری و خون مرا می‌ریزی و گردنم می‌زنی. می‌ترسم که خون از من برود و روی من زرد بماند و ببندارند که از مرگ هراسانم و آن را از رفتن خون ندانند. من روی خود را به خون آغشتم که زردی آن آشکار نشود. معتصم گفت: اگر کارهایش بخشایش وی را روا می‌داشت راستی که برای همین برتری سزاوار ماندن بود و فرمان داد کارش را بسازند.

سپس چهار اندامش را بریدند و گردنش را زدند و همه آنها را در شکمش جای دادند و نفت بر او ریختند و آتش زدند و همین کار را با برادرش کردند و ایشان ناله‌ای و شکایتی نکردند.

پیدا است که در نقل این داستان مازیار پسر قارن پادشاه طبرستان را که روابطی از دور با بابک داشته با برادر وی اشتباه کردند.

جنگ‌های بابک با افشین

درباره جنگ‌های بابک با افشین در کتاب‌ها جزئیاتی دیگر هست. از آن جمله طبری می‌نویسد:

چون معتصم در کار بابک بیچاره شد اختیار بر افشین افتاد و در آن زمان که مهدی سپاه از ماوراءالنهر خواسته بود افشین و برادرش فضل بن کاوس و پنج تن از خویشان‌شان که یکی را دیوداد نام و ابوسیاح کنیت بود با چهار کس دیگر با آن سپاه آمده بودند. پس معتصم سپاهیان بسیار به وی داد و سرهنگان بزرگ را در خدمت او گماشت و حکمرانی ارمنستان و آذربایجان به او داد و هر چه خواست از خواسته و وظیفه سپاه و چهارپایان و افزار جنگ بر او مقرر کرد و افشین در سال ۲۲۰ از بغداد به جنگ رهسپار شد. و پیش از آن معتصم ابوسعید محمد بن یوسف را فرستاده بود

تا شهرها و ده‌ها و دژهایی را که بابک ویران کرده بود از نو بسازد و او را پیرو فرمان افشین ساخته بود و محمد بن یوسف پیش از افشین به آذربایجان رفت و آبادانی می‌کرد و بابک سپهسالار خود را، که معاویه نام داشت، با هزار سردار فرستاده بود، تا بر ابوسعید شبیخون زنند و او را بکشند و مالی را که با او بود به غارت ببرند. معاویه از کوه‌ها و کتل‌هایی که بود گذشت و بر سر تنگه‌ای میان دو راه بنشست و بابک جاسوس نزد او فرستاد و خبر داد که ابوسعید بیامد و گفت در فلان جاست. معاویه شب تاختن کرد و از آنجا که بود به جای دیگر رفت و جایگاه ابوسعید را یافت و چون روز شد بازگشت. پس به ابوسعید آگهی رسید که دوش معاویه در فلان ده در پی وی آمده است. ابوسعید سوار شد و در پی معاویه رفت و در بیابانی یافتش و با او جنگید و سیصد تن از سپاهیانش را بکشت و پانصد مرد برده کرد و معاویه با اندکی از لشکریان خود رهایی یافت و خویش را بدان تنگه‌ها افکند و ابوسعید آن سرها و بردگان را نزد معتصم فرستاد و معتصم فرمان داد تا ایشان را گردن زدند.

پس از این واقعه افشین خود به آذربایجان رسید و در این هنگام محمد بن بعیث را دژی بود به نام شاهی که آن را از وجناء بن رواد گرفته بود و نزدیک دو فرسنگ پهنا داشت و در تبریز نیز دژی دیگر داشت اما دژ شاهی بلندتر بود و محمد بن بعیث با بابک در صلح و سازگاری بود و سپاهیانش را که از سرزمین وی می‌گذشتند مهمان می‌کرد و لشکریان بابک خوی گرفته بودند که همواره نزد وی می‌رفتند. چون معاویه شکست خورد بابک سپاه دیگری به فرماندهی عصمت نام از سپهسالاران خود فرستاد و وی با سه هزار مرد آمد و در دژ محمد بن بعیث فرود آمد و در آن جایگاه گرفت و محمد بن بعیث را از آمدن افشین و سپاه وی آگاهی رسیده بود. چون عصمت به در دژ فرود آمد محمد بن بعیث برای لشکر او علف فرستاد و چون شب شد خود آمد و عصمت را با ده تن مهمان کرد و چون ایشان مست شدند محمد بن بعیث آن ده تن را کشت و عصمت را دست بست و او را گفت: تو جان خویشتن را دوستر داری یا آن مردمان و یاران خود را؟ وی گفت: جان خویش را. گفت: سران سپاه خود را یک یک آواز ده، تا در آیند و گرنه تو را بکشم. عصمت سر

از دژ بیرون آورد و یک تن از سرهنگان خود را آواز داد و بر بالا خواند و گفت بیا تا باده بخوریم. آن سرهنگ تنها بیامد و محمدبن بعیث کمین کرده بود، تا هرکس به دژ می‌آید بکشدش و هم چنین می‌کشتند تا به بازمانده سپاه آگهی رسید و ایشان بگریختند. پس محمدبن بعیث آن سرها را که بریده بود نزد معتصم فرستاد و عصمت رانیز پیش معتصم روانه کرد و این محمدبن بعیث از دست نشانندگان پسر رواد بود. معتصم از عصمت از سرزمین بابک و راه‌های آن پرسید و او از وسایل جنگ و راه‌های جنگ با بابک آگاهی کرد و عصمت تا روزگار واثق بالله زندانی ماند.

اما افشین چون به آذربایجان رسید در برزند فرود آمد و لشکر خود را آنجا بنشانند و دژهایی را که در میان برزند و اردبیل بود تعمیر کرد و محمدبن یوسف را به جایی که نام آن «خش» بود فرستاد و در آنجا خندق می‌کنند و هیثم غنوی، از سران سپاه را، که از مردم جزیره بود به دهی فرستاد که آن را «ارشق» می‌گفتند و دژ آنجا را آباد کرد و در گرداگرد آن خندق می‌کند و علویه اعور را، که از سرهنگ زادگان بود، به دژی که پس از اردبیل بود و آن را «حصن النهر» می‌گفتند فرستاد و پیادگان و کاروانیان را که از اردبیل بیرون می‌آمدند دیدبانی می‌کردند تا اینکه به حصن النهر می‌رسیدند و صاحب حصن النهر دیدبانی می‌کرد تا نزد هیثم غنوی می‌رسیدند. و هیثم هرکس را که به سرزمینش می‌رسید نزد صاحب حصن النهر می‌فرستاد و هر کس از اردبیل می‌آمد دیدبانی می‌کردند تا نزد هیثم می‌رسید و صاحب حصن النهر در میان راه بود و وی هرکسی را که با او بود نزد هیثم می‌برد و هیثم هر که را که با او بود به صاحب حصن النهر می‌سپرد و بدین گونه هرکسی که در این راه آمد و شد می‌کرد وی را دیدبانی می‌کردند تا به اردبیل و از آنجا به لشکرگاه افشین می‌رسید. و هیثم غنوی نیز کسی را که نزد وی می‌رسید دیدبانی می‌کرد تا نزدیک ابوسعید می‌شد و ابوسعید هم ایشان را نزد هیثم می‌فرستاد و هیثم ایشان را به ابوسعید می‌سپرد و ابوسعید و کسان وی کاروان را به خش می‌فرستادند و هیثم ایشان را به ارشق روانه می‌کرد و از آنجا او را پیش علویه اعور می‌فرستادند که به هر جا که باید

برود برساندش و هرچه به ابوسعید می‌رسید به خش و از آنجا به لشکرگاه افشین می‌فرستاد و کسان افشین آنچه رسیده بود می‌گرفتند و به لشکرگاه می‌بردند و همواره چنین بود و هرکسی، از جاسوسان و دیگران، که نزد ابوسعید می‌آمد او را نزد افشین می‌فرستاد و افشین جاسوسان را نمی‌کشت و ایشان را نمی‌زد، بلکه دربارشان بخشندگی می‌کرد و از ایشان می‌پرسید که بابک به ایشان چه می‌داد و دوبرابر آن را می‌بخشید و ایشان را به جاسوسی خود می‌گماشت.

در این هنگام افشین با سپاه خود به اردبیل فرود آمده بود. یک ماه آنجا ماند و از همه راه‌ها و تنگه‌ها پرسید و جاسوسان بفرستاد. ایشان بازآمدند و احوال آن دیار را وی گفتند. پس از اردبیل به راه افتاد و سوی سرزمین بابک رفت. چون بر سر دره‌ای رسید که در میان کتل‌ها بود بر سر دره جایی فراخ دید و سپاه خود را در آنجا فرود آورد و محمد بن بعیث را نزد خود خواند و به نواختن و با او تدبیر کردن گرفت. هرچه پیش از آن افشین از راهنمایان و مردم دیار پرسیده بود به وی گفته بودند صلاح نیست بدین دره‌ها شدن باید بر سر کوه‌ها رفت، زیرا که در این میان کمینگاه بسیار است که سپاه را زیان آورد، در همین جایگاه فراخ که هستی باید درنگ کرد تا مگر بابک سپاهی بفرستد و جنگ کند و روز و شب باید خود را از شبیخون ایمن داشت.

پس افشین لشکر بر سر دره فرود آورد و گرداگرد لشکر خود خندق ساخت و نگران می‌بود و از شبیخون در آن خندق امان یافتند و بابک نیز از وی نمی‌اندیشید و افشین هفت ماه در آن جایگاه می‌بود و از سوی بابک کسی بیرون نمی‌آمد و افشین سوی او نمی‌توانست رفتن. زمستان فرارسید و افشین و لشکریان او دلتنگ شدند و لشکر او را سرزنش می‌کرد که با بابک محابا می‌کنی، مگر سر با او یکی داری و چرا ما را نزدیک دژ او نبری تا جنگ کنیم و بکوشیم تا چاره‌ای پدید آید و در این سرما در این جایگاه چگونه باشیم و سپاهیان وی از هرگونه می‌گفتند، چنانکه بیم غلبه ایشان می‌رفت و او را سرزنش می‌کردند. وی می‌خواست حیلتی کند تا مگر بابک را از آنجا بیرون آورد. نامه‌ای به معتصم نوشت و معتصم فرمان داد که از آنجا تا بغداد

شتران برید در راه‌ها نگهدارید و دو ماه در میانشان راه بود و آن نامه افشین را با شتران برید دوازده روزه به بغداد بردند و هرگاه که شتاب می‌کردند این دو ماهه را به چهار روز می‌رفتند. پس افشین پس از هفت ماه نامه به معتصم نوشت که کار این مردم را پایان پدیدار نیست و سپاه مرا به سویشان راه نیست و اینک من اندیشیده‌ام که مگر به حیلتی او را بیرون بیاورم. اکنون خلیفه را باید که درم و عطا و نفقات برای سپاه بفرستند و آن کس را که این درم می‌آورد بفرماید تا به فرمان من کار کند.

پس معتصم صد شتر وار درم با بغای کبیر (یا بوغا) و سیصد غلام ترک از بزرگان غلامان خود فرستاد و چون بغا آن درم را به اردبیل رساند میان لشکر افشین تا اردبیل سه روز راه مانده بود. افشین به بغا نامه نوشت که آنجا یک ماه بنشین و آشکارا همی گوی که این درم فلان روز نزد افشین خواهم بردن، تا چون جاسوسان بابک این خبر نزد او برند او بداند که تو به کدام روز درم برخواهی گرفت، آهنگ تو کنند و تو از آنجا بیرون می‌ای تا نامه من به تو رسد. پس افشین سپاه را از آن سر دره برگرفت و آن سوی تر شد، نه از سوی اردبیل بلکه از سوی دیگر و آن سر دره رها کرد و لشکر را به جایی فرود آورد که نام آن برزند بود و دهی بود بزرگ. سپاه را گفت شما را آنجا درم بدهم، زیرا که چون درم از اردبیل به لشکرگاه افشین می‌برند گذارش بر این ده برزند بود، که از آنجا بر سر آن دره، که افشین بود، گذر کردند. پس جاسوسان بابک از اردبیل نزد وی شدند و گفتند که بغای کبیر با صد خروار درم سوی اردبیل فرود آمد و فلان روز از آنجا خواهد گذشت و آن جاسوسان، که در میان لشکر افشین بودند، آگهی دادند که افشین سپاه از سر دره برگرفت و به برزند شد و لشکر را درم آنجا خواهد دادن و آن دژ را آبادان خواهد کردن و بر این راه که می‌آوردند راهگذار ایشان است. بابک با پنجاه هزار مرد از دژ بیرون آمد و بدان میان در کوه‌ها و ده‌ها می‌گشت و چشم همی داشت تا آن درم به سر دره کی رسد. و جاسوسان افشین به وی آگهی بردند که لشکر بابک از سر دره بیرون آمد و بابک خود از دژ بیرون شد و با لشکر خود منتظر رسیدن آن درم‌هاست تا ببرد و غارت کند. افشین دانست که مکر و حیلت او بر بابک کارگر افتاد، نامه فرستاد نزد بغا که:

آن درم فلان روز از اردبیل برگیر و بیرون آور و به نخستین منزل فرود آی و چون شب رسید درم باز به شهر فرست و در جای استوار بنه و شترانی تهی با خویشان بیار و چنان کن که فلان روز چاشتگاه به سر دره، آنجا که لشکرگاه من است، رسیده باشی، باشد که بابک با سپاه بیرون آمده باشد و در راه چشم بر تو می‌دارد، چون نزدیک رسی از دره بیرون آید و با تو جنگ کند و من در زمان با سپاه خویش بیرون آیم و او را در میان گیریم و جنگ کنیم، باشد که او را بگیریم یا هلاک کنیم.

بغا نیز چنین کرد و با کاروان خویش نزدیک حصن‌النهر رسید و جاسوسان بابک به وی آگهی بردند که مال را بیرون آوردند و آن را دیده‌اند که به نهر رسیده است. در این میان بغا با مال به اردبیل بازگشت و افشین چاشتگاه آن روزی که با بغا قرار گذاشته بود از برزند سوار شد و هنگام فرو شدن آفتاب به خش رسید و بیرون خندق ابوسعید لشکرگاه ساخت. و چون بامداد شد پوشیده سوار شد و طبل نزد و رایت نیفراخت، تا کس نداند که او بیرون آمده است و تاخت تا به کاروانی رسید که آن روز از نهر به سوی ناحیه هیثم غنوی می‌رفت. و افشین از خش آهنگ ناحیه هیثم کرده بود، تا اینکه در راه به وی برسد و هیثم نمی‌دانست و با کاروانی، که همراه او بود، آهنگ نهر داشت و بابک با کسان خویش بر راه نهر رسید و گمان می‌برد که آنجا به آن درم خواهد رسید و در این هنگام پاسبان نهر برای پیشباز هیثم بیرون آمده بود. سپاه بابک بر او تاختن گرفت، نمی‌دانستند که آن درم با وی نیست و جنگ در میانشان در گرفت و پاسبان نهر را، با کسانی که با وی بودند، کشتند و آنچه به دستشان بود گرفتند و دانستند که آن درم با ایشان نبود و از دست سپاه بابک رفته است اما جامه‌ها و ساز و افزار سپاه صاحب نهر را گرفتند و برخورد پوشیدند، تا اینکه هیثم غنوی و کسانش را فریب دهند و بر ایشان نیز دست یابند. اما چون جایگاه صاحب نهر را نمی‌دانستند در جای دیگر ایستادند و چون هیثم رسید و ایشان را دید پسر عم خویش را فرستاد از ایشان بپرسد که چرا آنجا ایستاده‌اند؟ چون وی رفت بازگشت و گفت: این گروه را نمی‌شناسم و هیثم پنج سوار از سوی خود فرستاد که ببینند این گروه آنجا چه می‌کنند و چون آن سواران نزدیک رسیدند دو تن

از خرمیان بیرون آمدند و کشتندشان و چون هیثم دانست که خرم‌دینان کسان علویه را کشته‌اند و جامه‌ها و رایت‌های ایشان را به خود بسته‌اند. هیثم بازگشت و به کاروانی که با او آمده بود رسید و ایشان را گفت بازگردند. و او با کسان خود اندک اندک می‌رفت تا خرمیان را به خود سرگرم کند و کاروان را از آسیبشان برهاند. تا اینکه کاروان به دژی رسید که جایگاه هیثم در ارض بود و یک تن از کسان خود را نزد ابوسعید و افشین فرستاد که از آن پیشامد آگاهشان کند و خود داخل دژ شد و بابک نزدیک آن دژ آمد و کرسی نهاد و روبه‌روی دژ بر آن کرسی نشست و نزد هیثم فرستاد که اگر آن دژ را واگذار نکنند آن را ویران خواهد ساخت. اما هیثم نپذیرفت و جنگ در میانشان درگرفت و در اندرون دژ با هیثم ششصد پیاده و چهارصد سوار بود و خندقی استوار داشت و در میان جنگ بابک نشسته بود و باده می‌خورد. در این میان دو تن از سواران افشین از دور پدیدار شدند، که ایشان از یک فرسنگی ارضی نظاره می‌کردند و چون بابک دانست که سپاه افشین به وی نزدیک شده است سپاه خود را برداشت و به موقان رفت و افشین نیز به دنبالش رفت و یک شب با سپاه خود آنجا ماند. پس به برزند لشکرگاه خود بازگشت و بابک چند روز در موقان ماند. و به شهر بزد فرستاد و سپاه خویش را به خود خواند. آن لشکر شبانه به وی رسید و با ایشان از موقان راهی شد و به بزد رسید و افشین همچنان در لشکرگاه خود در برزند بود. و چون چند روز گذشت کاروانی از خوش رسید و با آن کاروان مردی بود از سوی ابوسعید، که او را صالح آبکش می‌گفتند و سپهد بابک به ایشان رسید و بر آن کاروان زد و آنچه با ایشان بود گرفت و همه آن کسان را کشت و چون این کاروان خوراک برای سپاه افشین می‌برد لشکر افشین در تنگی افتاد و چون تنگی و گرسنگی به منتهی رسید افشین به حکمران مراغه نوشت و از او آذوقه خواست و او کاروانی فرستاد که نزدیک هزار گاو، به جز چهارپایان دیگر، با آن بود و آذوقه بسیار همراه داشت و لشکری پاسبانشان بود. و باز دسته‌ای از سپاه بابک به فرماندهی طرخان یا آذین نام برایشان دستبرد زد و آن آذوقه را هم به غارت بردند و در این هنگام تنگی و بی‌آذوقگی سپاه افشین به غایت رسید و افشین به حکمران

سیروان نوشت و از او آذوقه خواست. وی هم آذوقه فراوان فرستاد و در این هنگام گروهی از مردم به افشین پناه بردند و از او زهار یافتند.

جنگ‌های سال ۲۲۱

در سال ۲۲۱ در میان بابک و سپاه بغای کبیر در سرزمین هشتادسر جنگی درگرفت و بابک نیز با افشین جنگ کرد و او را شکست داد. تفصیل این واقعه بدین‌گونه است که بار دیگر در این سال در میان لشکر افشین و بابک جنگ درگرفت و از دو سوی بغا و افشین بر او تاختند و بابک از میان گریخت و در میان کوه‌ها و دره‌ها شد و از کسانش هزار تن کشته شدند و بابک با آن دیگران، که زنده مانده بودند، به دژ خود گریخت و از سر این دره تا دژ بابک سه روز راه بود و همه جای‌های تنگ و کوه‌های دشوار بود.

چون بابک به دژ خود رسید ایمن شد و سپاه را عرض داد. هزار مرد کم آمده بود و افشین هم آنجا بود که بر سر دره فرود آمد و سپاه خود را بنشانند و درم از اردبیل آوردند و به سپاه داد و لشکر افشین پانزده هزار کس بود. ایشان را به پانزده گروه کرد، هر گروهی هزار مرد و ده گروه با خویشان نگاه داشت، که ده هزار مرد باشد و پنج گروه شامل پنج هزار مرد به بغای کبیر داد. سپس پیش راند و وارد دره شد و فرمان داد تا هر گروهی جدا جدا نزدیک یکدیگر می‌رفتند، چنان که از سر کوه‌ها یکدیگر را می‌دیدند و با هر گروهی راهنمایی فرستاده بود. و بغا با آن پنج گروه خویش پیش روی ایشان بود و محمد بن بعیث با راهنمایان بسیار با او بود، تا بر سر آن کوه‌ها راه برند و گروهی از راهنمایان پیشاپیش سپاه در آن راه‌های تنگ می‌رفتند تا چون کمین ببینند ایشان را آگاه کنند. و لشکر هم بدین تعبیه نرم نرم و آهسته پیش می‌رفت، چنان که تا نماز دیگر دو فرسنگ رفته بود. آنگاه افشین فرمود تا همچنان بر سر آن کوه‌ها فرود آمدند و هر گروهی را راه بر آمدن یک جای بود و آن یک راه را استوار کردند.

روز دیگر هم بدین تعبیه برفتند و شبانگاه هم بر سر کوهی فرود آمدند. سه روز

بدین تعبیه می‌رفتند چون شب چهارم فرود آمدند بر سرکوهی رسیدند و سرمای سخت بود، چنانکه چیزی نمانده بود همه از سرما بمیرند. روز دیگر افشین از آنجا برفت و کس نزد بغا فرستاد که: مرو و همان جا باش تا آفتاب برآید و گرم شود و برف بگدازد. چون روز برآمد سرما افزون شد و آن روز هم آنجا بودند و لشکریان افشین آشوب کردند که: مگر با بابک دست یکی کرده‌ای که ما را در این کوه‌ها به سرما بکشی؟ ما را به زیر فرو بر، که اگر ما را بابک بکشد دوست‌تر داریم که بر این سرکوه از سرما بمیریم و چون چنین باشیم سپاه و کمین را از خود بازتوانیم داشتن. افشین از ایشان پذیرفت و اجابت کرد که: فرو رویم و به میان همین کوه‌ها رویم و هرچند راه‌ها تنگ است به احتیاط پیش رویم. آن شب هم آنجا بودند. نیم شب بابک با دو هزار مرد بر ایشان تاخت و شبیخون زد و به کوه‌هایی که بغا آنجا بود، نرفت و آنجا رفت که افشین بود و میانشان نیم فرسنگ بود و بر سرکوه‌ها علامت یکدیگر می‌دیدند.

پس بابک خویشان بر سپاه افشین افکند و ایشان هم هزیمت یافتند و لشکر بابک شمشیر در ایشان نهاد و بسیار کس از دو سوی کشته شدند و بغا و سپاه وی از این پیش‌آمد آگاه نبودند. چون سپیده بدمید بابک سپاه خویش را بازداشت و گفت: از پس ایشان شوید که از پس ما سپاه ایشان است. و بازگشت. چون بدان کوه‌ها رسیدند که بغا در آنجا بود روز روشن شده بود.

بابک لشکر را دو نیم کرد، تا آن که آن روز آنجا باشد و چون شب برسد بر سپاه بغا شبیخون زد.

چون روز برآمد بغا از این کار آگاه شد و بر این کوه‌ها فرو شد و هم بدان راه که آمده بود بازگشت و مردی از مبارزان سپاه خود را پیشرو ساخت و خود با محمد بن بعیث و برادر افشین، که فضل بن کاوس باشد، از پس آن سپاه همی رفتند و با آن پنج هزار تن به آهستگی همی رفتند.

بابک دانست که بغا بازگشت و سپاه بابک بر سرکوه‌ها پراکنده در قفای ایشان همی رفت. پس چون نماز خفتن رسید بغا ایشان را گفت: ما را واجب نکند به شب

رفتن، صواب آن است که کوهی استوار بجوییم، که بر آنجا یک راه بیش نبود و شب آنجا گذرانیم. گفتند: صواب همین است. و چون ایشان بسیار بودند بر یک کوه نتوانستند رفت. سه گروه شدند و هر یک نزدیک یکدیگر ماندند و آن شب تا بامداد بیدار بودند، شب نخفتند و چون سپیده بدمید خوابشان برد.

بابک با سه هزار مرد شبیخون زد و هنوز تاریک بود و شمشیر در ایشان نهاد و کشتن گرفتند. و ایشان گروهی سواره و گروهی پیاده از بالای کوه خود را به زیر می‌افکندند و می‌گریختند و فضل بن کاوس، برادر افشین را، جراحت رسید و بغا پیاده خود را نجات داد و خویشتن را از سرکوه فرو افکند و چون به پایان کوه رسید اسبی بی‌خداوند یافت بر آن اسب برنشست و براند و آن روز همی رفتند، تا به سر دره‌ای به جای فراخ آمدند. چون از دره بیرون آمد بغا خبر افشین پرسید. گفتند: چون از دره بیرون شد یکسر براند و به اردبیل رفت، بغا نیز سوی افشین به اردبیل شد و آن زمستان آنجا بودند.

پس از آن افشین سران سپاه خود را فرمود که به سوی بابک پیش روند و کار را بر وی بر در قلعه بزدنگ گیرند و ایشان در شش میلی بزد فرود آمدند. بغا پیش رفت تا قلعه بزد را محاصره کرد و با بابکیان جنگید و مردان بسیار از لشکر او کشته شدند. پس عقب نشست تا به خندق محمد بن سعید رسید و کس نزد افشین فرستاد و از وی یاری خواست. و افشین برادر خود فضل و احمد بن خلیل بن هشام و ابوخوس حسن بن سهل صاحب شرطه را به وی فرستاد و به ایشان فرمان جنگ داد و روزی را معین کرد که در آن روز به جنگ آغاز کنند. و ایشان در همان روز آهنگ شهر بزد کردند ولی سرمای شدید و باران سخت ایشان را در گرفت و ایشان همچنان می‌جنگیدند و باران سخت‌تر می‌شد و بغا راهنمایی گرفت و به راهبری او بر سر کوهی که مشرف بر جایگاه بابک بود، رفت و چون باران بیشتر شد سپاه افشین به جایگاه خود فرود آمد و بابک بر ایشان تاختن کرد و ایشان را شکست داد و از جایگاهی که در کوه داشتند راند و بغا نیز با سپاه خود هزیمت کرد و نمی‌دانست که بر سر افشین چه آمده است و آهنگ حصن بزد کرد.

در این میان از افشین به وی خبر رسید و ناچار شد از راه دیگر بازگردد، زیرا که آن راه که از آن آمده بود تنگه‌ها و کتل‌های بسیار داشت و پیشروان لشکر بابک او را دنبال کردند ولی به ایشان التفاف نکرد، زیرا که شب نزدیک بود و می‌خواست زودتر از تنگه‌ها بگذرد و می‌ترسید اموالی را که با خود داشت از دست بدهد. پس ناچار سپاهیان خود را بر سرکوهی جای داد و ایشان در مانده بودند و توشه راه نداشتند. بابک شبانه بر ایشان تاخت و آنچه با ایشان بود غارت کرد و گروهی از ایشان را کشت و بغا به رنج بسیار خود را به خندقی که در پای آن کوه داشت رساند. بار دیگر جنگ در میان سپاه افشین و بابک به واسطه پیش آمدن زمستان دروقفه ماند. در این میان بابک را سرهنگی بود نام او طرخان و دهقانی بود از دهقانان آن دیار و زمستان به ده خویش می‌بود و چون زمستان درآمد از بابک دستوری خواست و به ده خویش رفت، که در ناحیه هشتادسر در مراغه بود. و با افشین غلامی ترک بود، از غلامان اسحق بن ابراهیم بن مصعب و افشین او را فرستاد تا بر طرخان تاختن کرد و او را کشت و سرش را بیاورد. بابک از این خبر سست شد و دلش بشکست و چون زمستان بگذشت باز معتصم سپاه خود را خواسته فرستاد و سرهنگی را با سپاه بسیار، که ده هزار مرد بودند، نزد افشین روانه کرد و نام آن سرهنگ جعفر بن دینار بود، معروف به جعفر خیاط، که از کارگزاران بزرگ زمان مأمون بود؛ و غلام خویش را، که ایتاخ ترک معروف و مطبخ سالار او بود، با سی هزار هزار (سی میلیون) درم روانه کرد و سوی قاسم العبسی به کوفه نامه فرستاد تا با سپاه خود به یاری افشین روانه شود. و به افشین نامه نوشت که: به جنگ رو و میندار که من و سپاه من از بابک بازگردیم و تا بابک زنده باشد دست از وی نداریم، و تو را جز آن کار نیست و با ایتاخ ده خروار خسک آهنین فرستادم، چون لشکر جایی فرود آیند این خسک‌ها را در پیرامون لشکر پراکنده کن، تا از شبیخون ایمن باشی و خندق نباید کنندن. چون خبر آمدن جعفر خیاط و ایتاخ مطبخ سالار و آن سپاه و درم به بابک رسید بر معتصم افسوس خورد و گفت: کارش به جایی رسید که درزی و طباح خویش را به جنگ من فرستاد و دیگر با او کس نماند.

در این هنگام چون بابک با قلمرو روم همسایه بود و در میانشان رسولان و هدایا رد و بدل می‌شد بابک توفیل (تثوفیل) پسر میخائیل امپراطور روم را بفریفت و پیغام داد که: من به اصل ترسازاده‌ام و در پنهان دین ترسایان دارم و این همه پیروان خویش را به دین ترسایان خواهم آورد، ولی ایشان را یکباره نتوان گفت که: بدین کیش بگروید که دائم که ایشان اجابت نکنند، ولیکن این مذهب ایشان را از مسلمانی بیرون آورد، که ایشان را این مذهب من خوش همی آید. پس چون بر ایشان غالب شوم و ایشان و خلیفه همه مذهب من گرفته باشند به هر راهی که ایشان را بخواهم بیایند و آنگاه ایشان را به دین ترسایان خوانم تا همه ترسا شوند. پادشاه روم از این سخن با او گرم شد. پس چون معتصم ایتاخ و جعفر خیاط را فرستاد، بابک نیز کس نزد امپراطور روم فرستاد که: پادشاه عرب هرچه لشکر داشت به جنگ من فرستاد، تا درزی و خورشگر خویش و دیگر کس با او نمانده است، اگر رای آمدن داری با سپاه خویش اکنون هرچه خواهی کردن بتوانی، و اگر خواهی جنبیدن اکنون بجنب، که چون تو بر زمین ایشان بیرون شوی کس پیش تو نیاید. بدین تدبیر می‌خواست که ملک روم بجنبد و معتصم را حاجت به سپاه افتد و آن لشکر را بخواند. پس امپراطور روم به طرسوس شد و هفتاد هزار مرد با خود داشت و طرسوس را حصار می‌ساخت استوار بود. و از آنجا به شهر زیطره رفت و تاخت و تاز بسیار کرد ولی تا خبر بدو رسید که معتصم با سپاه داوطلب خود آهنگ وی دارد به قلمرو خویش بازگشت.

جنگ‌های سال ۲۲۲

در سال ۲۲۲ معتصم نامه فرستاد به افشین که می‌باید کار بابک را پیش‌گیری. افشین سپاه از اردبیل بیرون برد و بدان لشکرگاه پیشین فرود آمد. بابک یکی از سرهنگان خود را با ده هزار سوار به جنگ فرستاد و آن سرهنگ آذین نام داشت و مردی مبارز بود. و وی از میان کوه‌ها بیرون آمد و بر سر دره بنشست و زنان و فرزندان او با وی بودند و از لشکریان وی بسیاری زن و فرزند همراه داشتند. بابک او

را گفته بود که زنان و فرزندان را به حصارى استوار بفرستد و او گفته بود: «من از این جهودان می‌ترسم». پیش از آنکه آذین از دره بیرون آید برکوهی استوار دست یافته بود و آن زنان و فرزندان را آنجا رها کرد و خود به دشت بیرون آمد و چون خبر به افشین رسید سرهنگی با دو هزار مرد فرستاد و نام آن سرهنگ ظفر بن عبدالله بود و بفرمود تا از راهی دیگر در میان کوه‌ها شود و با وی راهنمایان فرستاد، تا به سرزنان و فرزندان آذین بریزند و ایشان را بیاورند. ظفر بدان کوه رسید و جنگ کرد، از آن مردم بسیاری بکشت و آن همه زنان و کودکان را برده کرد و فرود آورد و خبر به آذین رسید. همه سپاه خود را از سر دره برگرفت و بازگشت و همچنان با آن لشکر به سر آن کوه‌ها رفت تا با ظفر جنگ کند و زنان و کودکان را بازستاند.

این خبر به افشین رسید، سرهنگ دیگر را، که ابوالمظفر بن کثیر نام داشت، با پنج هزار مرد فرستاد، تا آذین را بیابد و او را مشغول کند. ابوالمظفر در پی آذین رفت و در دره‌ای میان کوه‌ها آذین را یافت و با او جنگ پیوست و آذین با ظفر جنگ کرده و بسیاری از زنان و کودکان را بازگرفته بود. ابوالمظفر او را مشغول کرد، تا ظفر بازمانده آن زن و فرزند را از آن راه به در برد و پیش افشین رسید و با افشین تدبیر کرد و سپاهی دیگر برگرفت و بدان دره شد. و آذین به هزیمت از پیش ابوالمظفر بازگشته و شکست یافته به نزد بابک می‌رفت و ابوالمظفر با فتح و غنایم نزد افشین رفت و افشین تدبیر آن کرد که بدان کوه‌ها تا حصار بابک رود. و معتصم بر او نامه نوشته بود و گفته بود: خطا کردی که بر سر کوه‌ها رفتی و راه زمین و دشت به دست دشمن سپردی، و راه دشت اگر چه تنگ است سپاه را از راه کوهساران بردن آسان‌تر باشد، از این سپس بر راه دره شو و راهنمایان و جاسوسان بر سر کوه بدار تا اگر کسی آید تو را آگاهی دهند، و تیراندازان را در پیش لشکر بدار و هر جا که فرود آیی خشک پیرامون خویش بریز، تا از شبیخون ایمن باشی و وی را هزار خروار خشک آهنین فرستاد.

افشین سپاه را به دره اندر آورد و همچنان که معتصم گفته بود می‌رفت. چون بدان‌جای رسید که از آنجا سال پیش بابک شبیخون کرده بود سپاه بسیار از لشکریان

بابک بر سر کوه‌ها دید. افشین با ایشان کارزار کرد و بسیاری بکشت و دیگران به هزیمت شدند و به سوی بابک رفتند. افشین هم بر این حال سپاه همی برد، تا روزی دو فرسنگ می‌رفت، روز دهم به حصار بابک رسید و به یک فرسنگی آن حصار فرود آمد. بابک از حصار خویش او را بس خروارها ماست و روغن و تره و بره شیرمست فرستاد و خیار و بادرنگ فرستاد و گفت: شما مهمان مایید و ده روز است که بدین راه ناخوش درشت می‌آیید و دانم که خوردنی نیافته‌اید و ما را به حصار جز این قدر چیز دیگر نبود. افشین گفت تا آن را نستندند و باز پس فرستاد. پس بخندید که ما مهمانی پذیرفتیم و دانم این چیزها بدان فرستاده است تا سپاه ما را شمار کنند و بنگرند که چند است. و بفرمود تا آن فرستادگان را گرد همه سپاه وی بگردانند و سپاه افشین بیشتر در دره‌ها فرود آمده بودند و پیدا نبودند.

چون ایشان را گردانیدند بفرمود پیش وی آوردند و گفت: شما شماره این سپاه را ندانید و من دانم، بابک را بگوئید که این سپاه را سی هزار مرد جنگی است، جز کهتران و چاکران و با امیرالمؤمنین سیصد هزار مسلمان است که همه با اویند و تا یک تن زنده باشد از تو برنخواهند گشت، اکنون تو بهتر دانی و تدبیر کار خویش همی کن، اگر دانی که به زهار بیرون آبی بیای، و اگر دانی که آنجا بایدت بودن می‌باش، تا جان تو و کسانی که با تواند در سر این کار نرود از آنجا باز نخواهد گشت.

رسولان نزد بابک رفتند و این سخنان بگفتند و روز دیگر افشین سپاه را بدان راه‌های تنگ پیش برد، تا به یک میل از حصار فرود آمد و محمدبن بعیث را گفت: آنجا ما را روزگاری باید ماند، بر سر آن کوه‌ها رو و ما را جایی استوار بنگر، تا بر آنجای گردآیم و گرداگرد سپاه کنده کنیم و به روز بر درگه حصار باشیم و شب باز جای شویم تا ایمن باشیم. محمدبن بعیث از آن کوه‌ها جایی استوار بجست و فرمود تا کنده کردند و دیوارهای کنده استوار کردند و لشکر را در میان کنده فرود آورد و همه روزه از حصار بابک آواز نای و چنگ و رباب آمدی و می‌خوردن و پاکوفتن و نشاط کردن ایشان می‌دیدند، یعنی ما خود از سپاه دشمن نمی‌اندیشیم و هر شب

بابک سپاه به شبیخون می‌فرستاد و لشکر افشین بیدار می‌بود و بدان دیوارها هیچ نتوانستند کردن و افشین را سرهنگی بود بزرگوار، از سرهنگان معتصم و پیش از آن از سرهنگان مأمون بود و امیر بخارا بود و او را محمد ابن خالد بخارا خداه گفتندی. یک شب افشین او را بفرمود تا از کنده و دیوارها بگذشت و بر سرکوهی با همراهان خویش پنهان شد و گفت: این سپاهیان بابک چون امشب از لب کنده بازگردند تو پیش ایشان بازآی، تا ما از پس آییم و در میانشان گیریم و دست به کشتن نهیم. پس چنین کردند و آن شب چون گروه بابک بیرون آمدند ایشان از کمین بیرون جستند و از آن مردم بدین حيله بسیاری کشتند و از شبیخون رستند.

پس افشین هر روز از بامداد تا شبانگاه بر در حصار می‌شد و چون شب می‌رسید به کنده باز می‌آمد. و بابک روزی، پیش از آنکه افشین بیرون آید، فرمود تا سپاه او از حصار بیرون شد و جاسوسان آمدند و افشین را خبر کردند که: بابک سپاه خود را در کمینگاه نشانده است. چون افشین آگاه شد فرمود تا سپاه او آن شب به جنگ حصار شدند و از حصار دورتر آنجا ایستادند که هر روز می‌ایستادند و هر جا گروهی فرستادند تا بدانند که لشکر بابک کجا کمین کرده‌اند. آن گروه چندان که جستند چیزی نیافتند. پس شبانگاه بازگشتند و روز دیگر بیامدند و هم از دور می‌نگریستند و کسان را به جستن کمین فرستادند. آنجا بر سرکوهی تنگه‌ای بود و بر آن دهی بود. افشین بخارا خداه را گفت: تو بر سر آن کتل با یاران خویش بایست تا از آن راه کس آهنگ ما نکند، که من همی دانم که بر سر کتل کس نیاید، اما در زیر کتل کمین کرده‌اند و چون ما بگذریم از پس ما آیند. چون بخارا خداه بدانجا شد و بیستاد تدبیر ایشان باطل شد.

پس افشین هر روز چنین می‌کرد و از بامداد با سپاه می‌آمد و بر سرکوه یک میل دورتر از حصار می‌ایستاد و بخارا خداه بر سر آن کتل می‌بود و می‌گفت: تا ما جای کمینگاه ایشان ندانیم شاید پیش حصار رفتن. ولیکن کمینگاه ایشان نتوانستی دانستن، و چون از حصار بازگشتی ایشان از کمینگاه به حصار باز شدند. پس یک روز چون وقت بازگشتن شد افشین بازگشت و آخر همه لشکر جعفر بن دینار

بازمی‌گشت. چون جعفر این روز بازگشت با او سه هزار مرد بود و گروهی بازپس مانده بودند. سپاه بابک از حصار بیرون آمدند و ده هزار سوار بر سپاه جعفر زدند و مردان جعفر بازگشتند و جنگ در پیوست.

جعفر بانگ شنید و بازگشت و افشین پیش تر رفته بود. چون جعفر بازگشت سپاه وی نیز بازگشتند و مردمان بابک بیشتر از حصار بیرون آمدند و با جعفر جنگ در گرفتند و نماز دیگر فراز آمد و خبر به افشین رسید و او با همه سپاه بازگشت و هم به جای خویش بیستاد و هر سرهنگی را به جای خود بگماشت و جعفر از مردمان بابک بسیاری بکشت و ایشان را به حصار افکند. ایشان به حصار رفتند و در حصار را بستند و جعفر بازنگشت و جنگ همی کرد و بر دیوار حصار حمله همی برد. چون بانگ جنگ بر در حصار برخاست آن مردم که در کمینگاه بودند از کمینگاه خویشان را بدان کتل در افکندند و بخارا خداه هنوز بدان کتل ایستاده بود، با کمین‌داران جنگ در گرفت. افشین او را پنج هزار مرد دیگر فرستاد و خود در جای بیستاد و کس نزد جعفر فرستاد که: تاریک شد و هنگام جنگ کردن نیست.

جعفر باز آمد و افشین با سپاه بازگشت و به لشکرگاه رفت و سه روز از آنجا بیرون نیامد و جاسوسان فرستاد تا خبر آوردند که چقدر از لشکر بابک کشته شد و نیز بدانند که کمینگاه کجاست و سپاه ندانست که او چرا آنجا مانده است. و علف بر ایشان تنگ شد و سپاهیان مزدور نزد افشین شدند و گفتند که: ما را علف و زاد تنگ شده است.

افشین گفت: هر که از شما صبر نتواند کردن بازگردد که با من سپاه خلیفه بسیار است و مرا هیچ حاجت به شما نیست و من از اینجا نخواهم رفت تا برف بیارد و سپاه خلیفه با من در گرما و سرما صبر کنند و اگر صبر نتوانند کردن بازگردند.

این مزدوران از نزد افشین بازگشتند و گفتند: افشین با بابک دست یکی دارد و جنگ نخواهد کردن. افشین آگاه شد و دیگر روز جنگ را بساخت و با همه سپاه برفت و هم بر آن کوه، که جای او بود، بیستاد و بخارا خداه را هم بر سر آن کوه بگماشت تا راه کمین نگاه دارد.

سپس جعفر را خواند و گفت: سپاه پیش توست، هر که را خواهی از سوار و پیاده و تیراندازان را، در پیش دار و جنگ کن. جعفر گفت: با من سوار و پیاده بسیار است و چندان که هست مرا بس باشد و اگر مدد به کار باید خود بخوام.

جعفر با سپاه بر در حصار شد و افشین مزدوران را بخواند و گفت: از هر گوشه از حصار که خواهید یکی کرانه شما بگیرید و ابودلف را با ایشان بفرستاد. و ایشان از یک سوی دیگر به جنگ شدند و به دیوار باره حصار نزدیک آمدند و جعفر با یاران بر در حصار شد و مردان بابک به در حصار به دیوار آمدند و جنگ در پیوستند و از هر سوی تیر و سنگ انداختن گرفتند و افشین یک بدره زر نزد جعفر فرستاد و گفت: از یاران تو هر که کاری نیک کند این درم به وی ده. بدره‌ای درم دیگر به ابودلف فرستاد و او را نیز چنین گفت. و شرابداران خود را گفت تا با جلاب و شراب و شکر به حربگاه روند و مردم را می‌دهند. و مردم بابک از حصار بیرون آمدند و جنگ کردند و تا نماز دیگر پای بفرسردند، تا آنگاه که افشین به لشکرگاه بازگشت و فرود آمد و یک هفته به جنگ نشد و بگفت تا علف بسیار بیاوردند و تدبیر جنگ همی کرد، تا او را خبر آوردند که بر در حصار کوهی هست و هر روز بابک سرهنگ خویش آذین را به زیر آن کوه، در راه‌های تنگ پنهان می‌کند و به کمین می‌نشانند و چون آذین از حصار بیرون آید بابک در حصار بی‌کس بماند.

افشین جاسوسان را بفرستاد تا درست خبر بیاورند که چنان است که بدو گفته‌اند. پس سپاه را آگاه کرد که: فردا سحرگاه ساخته باشید تا به جنگ رویم. چون نماز خفتن شد دو هزار پیاده را بخواند، که تیراندازان نیک بودند، و ایشان را علم سپاه داد و گفت: در این تاریکی بروید و از آنجا که کمینگاه آذین است، به یک میل راه، از آن سوی در میان کوه‌ها کمین کنید. چون بامداد شد و بانگ طبل شنیدید علم‌ها به پای دارید و از آن محل درآید تا ما نیز از این سو درآییم و آذین را به میان گیریم. ایشان برفتند و افشین با ایشان راهنمایان و علف فرستاد. و چون نیم شب شد سرهنگی را، از مردم فرغانه، با هزار مرد از سپاه فرغانه که با وی بود گفت: بدان جا که کمینگاه است، بر یک میل، خاموش بنشینید تا بامداد من بیایم و چنان کنید

که کسی اثر شما نداند و ایشان برفتند.

چون هنگام سحرگاه شد افشین با همه سپاه رهسپار شد و بفرمود تا طبل نزنند و همچنان خاموش برفتند، تا آنجا که هر بار افشین بدان جا می‌رفت. و افشین جعفر را فرمود: آنجا رو که بشیر ترکی با فرغانیان است و از دور با سپاه خویش بایست، تا فرغانیان بگردند و کمینگاه بجویند و اگر کسی به کمینگاه باشد بیاید و جنگ کنند و شما به یاری ایشان روید و احمد بن خلیل را و سرهنگان دیگر را، یک از پس دیگر، می‌فرستاد و بشیر را کس فرستاد که: تو با فرغانیان و دلیل در این راه پراکنده شوید و زیر این کوه‌ها کمین بجوید. و بشیر و فرغانیان برفتند و کوه‌ها جستن گرفتند و هنگام چاشتگاه آذین را بیافتند که در کمینگاه در میان آن کوه‌ها، با هفت هزار مرد، بر سه گروه، در سه موضع ایستاده بودند. بر آن قوم که با آذین بودند بتاختند و جنگ کردند و آن دو گروه دیگر از کمین بیرون آمدند و با فرغانیان جنگ در پیوستند و خبر به افشین رسید؛ فرمود که جعفر با سپاه خویش به جنگ شود و از پس او بخارا خداه را فرستاد و سرهنگی را همی فرستاد، تا همه را به جنگ آذین مشغول کرد و خود با خاصگان خویش همی بود.

چون همه سپاه به جنگ بیستادند افشین بفرمود تا همه طبل‌ها را به یکبار فرو کوفتند، آن گروه پیادگان، که نماز خفتن فرستاده بود، آواز طبل شنیدند و دانستند که افشین آمد و به جنگ آمدند و علم‌ها بیرون کشیدند و هم آنجا که بودند، از پس حصار، طبل‌ها بزدند و به سرکوه آمدند و به دره فرود آمدند و با طبل و علم پدیدار شدند. افشین کس فرستاد نزد جعفر و مردمان وی که: این کمین ماست، شما مترسید که ایشان می‌آیند، ایشان را دوش فرستاده بودم تا امروز از پس دشمن درآیند و ایشان را در میان گیرند و جنگ کنید تا خدای شما را فرصت دهد. و افشین نیز نزدیک رسید و شمشیر در ایشان نهاد.

بابک دانست که کار او ساخته شد. به دیوار حصار آمد و گفت: منم بابک، افشین را بگویند تا نزدیکتر آید با وی سخنی گویم. افشین نزدیک دیوار آن حصار شد. بابک چون او را بدید گفت: ایها الامیر، الامان الامان. گفت: مرا زنه‌ار ده. افشین

گفت: تو را زینهار است، اگر این سخن که اکنون گفתי پیش از این گفته بودی به بودی، و اکنون چون امروز گفתי به که فردا. بابک گفت: زینهار خلیفه خواهم. گفت: زینهار او آورم به خط و مهر او، ولیکن مرا گروی بده، تا من صبر کنم و به خلیفه نامه کنم و زینهارنامه تو بخوام. گفت: گروگان من پسر مهتر است و با آذین است و آنجا جنگ کند، او را به تو دهم.

افشین اجابت کرد و به جای خویش باز آمد و به جعفر کس فرستاد که: جنگ مکنید. ایشان آذین را کشته بودند و سپاه او را هزیمت کرده و باقی را همی کشتند، تا فرستاده افشین فراز آمد که: مکشید و هر که را بتوانید اسیر کنید و دو پسر بابک آنجا اند، ایشان را مکشید و اسیر کنید که بابک زینهار می خواهد و نباید که چون پسرش را بکشید پشیمان شود و جعفر و سپاه همه از کشتن بیستادند و پسر بابک را و بسیاری مردم دیگر اسیر کردند و بدو بازگشتند. نماز دیگر از لشکرگاه باز آمدند و آن خبر به معتمم فرستادند و بابک را زینهار خواستند. و آن هزیمتیان بابک بدان کوه‌ها پراکنده شدند و هر کس به جایی گریختند و کس به حصار باز نشد. و چون شب درآمد بابک عیال برگرفت و با پنجاه مرد، که مانده بودند، در حصار بگشادند و بیرون آمدند و برفت و به میان آن کوه‌ها اندر شد و از آنجا بیرون شد و به سوی ارمنستان رفت.

سرانجام بابک در آذربایجان

شمس‌الدین ابو عبدالله ذهبی در کتاب *دول الاسلام* نیز اشاراتی درباره بابک و خرمیان در آذربایجان دارد بدین گونه:

سال ۱۹۲ - در این سال آغاز پیدا شدن خرمیان در کوهستان آذربایجان بود و خازم بن خزیمه با ایشان جنگید.

سال ۲۰۶ - در این سال کار بابک خرمی در کوهستان آذربایجان بالا گرفت و غارت و کشتار بسیار کرد و وی زندیق نابکار بود و لشکریان را شکست داد و کارهای زشت کرد.

سال ۲۱۲ - در این سال لشکریانی با محمد بن حمید طوسی رهسپار شدند.
 سال ۲۱۴ - در این سال جنگ در میان طوسی و پسر بابک خرمی در گرفت و
 بابک ایشان را شکست داد و طوسی را کشت.

سال ۲۲۰ - در این سال معتصم لشکری به فرماندهی افشین برای جنگ بابک
 خرمی آراست که از بیست سال پیش لشکریان را شکست می داد و آذربایجان را
 ویران می کرد و افشین و بابک روبه رو شدند و بابک شکست خورد و از لشکریانش
 نزدیک هزار تن کشته شدند و وی به موغان گریخت و در میانشان جنگ هایی روی
 داد که شرح آن دراز است.

سال ۲۲۱ - در این سال جنگ سختی در گرفت و بابک خرمی بغالکبیر را
 شکست داد. سپس بغا نیرو گرد آورد و آهنگ بابک کرد و با او روبه رو شد و بابک
 شکست خورد.

سال ۲۲۲ - افشین و بابک روبه رو شدند و بابک شکست خورد و چندی نکشید
 که افشین او را برده کرد. و بابک مردی دلاور و دلیر و سختگیر و سختکوش و پلید
 بود و می خواست دین مجوس را استوار کند. و برده ها و شهرهای چند دست یافت
 و معتصم بیت المالها را در جنگ با او هزینه کرد. و در این سال در این کار نزدیک
 هزار هزار دینار خرج کرد و خدای شهر بابک را پس از دریندان سخت گشاد. و بابک
 در گردنه ای در آنجا پنهان شد و همه همراهانش و فرزندانش برده شدند و معتصم
 برایش زنهار نامه فرستاد و او آن را درید و ناسزا گفت. سپس از کوهی بالا رفت و به
 کوهستان ارمنستان رسید و نزد بطریقی فرود آمد و بطریق او را گرفت و به
 فرستادگان تسلیم کرد و گروهی آمدند و بدیشان تسلیم کرد. و معتصم برای کسی که
 او را زنده گرفتار کند صد هزار دینار و برای کسی که سرش را بیاورد نیمی از آن را قرار
 داده بود. و روزی که وارد بغداد شد و سوار بر شتری بود روز معروفی بود.

میرخوند بلخی در *روضه الصفا* درباره بابک می گوید: «ذکر گرفتاری بابک به
 جزای عمل سیئه او و دیگر حکایات - معتصم خیدر بن کاوس را که از امیرزادگان
 ولایت ماوراءالنهر بود و مشهور به افشین، ترتیب کرده، با لشکری سنگین به محاربه

بابک خرم‌دین فرستاد و مدتی مدید میان فریقین مکاوح و نزاع قایم بود و در آن معارک خلقی بی اندازه تلف شد. و آخر الامر به مقتضای کلمه «الحق یعلو ولای علی» افشین غالب آمده، قلاع بابک را مسخر گردانید و بابک گریخته، به ولایت ارمینیه رفت و برادران و اولاد و بعضی از خواص وی با او بودند. و در آن اوان بابک تاجران را شعار خود ساخته بود و چون به نواحی قلعه یکی از بطارقه، که او را سهل بن سنباط می‌گفتند، رسیدند و بر کنار آبی فرود آمده رمه‌ای دیدند و از راعی غنم گوسفندی خریدند.

شبان فی الحال پیش سهل رفته گفت: جمعی چنین در فلان موضع نزول کرده‌اند. سهل گفت: بی شک آن جماعت بابک و اتباع ویند. آنگاه سوار شده با جماعتی متوجه آن جانب شد. و چون از دور چشم سهل بر بابک افتاد فرود آمد و پیش رفته گفت: ایها الملک، خاطر جمع دار که به خانه خویش آمدی، اکنون ملتمس آن است که به قلعه تشریف ببری و در قصر سلطنت به فراغ بال بنشینی. و بابک با متابعان به حصار رفتند و سهل در اعزاز و اکرام او مبالغه کرده، تبعه بابک را در منازل مناسب فرود آورد و او را بر سریر نشانده، به خدمت کمر بست. و چون مایده‌ای حاضر ساختند سهل با خدمتش طعام خوردن آغاز نهاد، و بابک سهل را از کمال تجبر و جهل مخاطب و معاتب گردانیده گفت که: تو را می‌رسد که با من طعام خوری؟ سهل از سر سفره برخاسته گفت: ایها الملک، خطا کردم، چه مرتبه من از آن نازل تر است که با ملوک چیزی خورم. و چون بابک از اکل فارغ شد سهل آهنگری آورده گفت: ایها الملک پای خود را دراز کن، تا استاد زنجیری بر آن نهد و آهنگر بندی گران بر پای وی نهاد.

بابک با سهل گفت: غدر کردی و سهل او را دشنام داده گفت: تو راعی بقر و غنم بودی و شبان را به تدبیر جیوش و سیاست ملک و اجرای حکومت هیچ نسبت نیست. بعد از آن متعلقان او را بنده کرده خبر به افشین فرستاد. افشین سرهنگی را با چهار هزار مرد روان ساخت، تا بابک و سهل را نزد او آوردند. و افشین درباره سهل عنایت کرده، او را به خلعت گرانمایه سرفراز ساخت و از مملکت وی خراج

برداشت و رقعه نوشت، بر بال کبوتر بست. و چون کبوتر به سامره رسید معتصم و امرا و ارکان دولت که از اخذ و قید بابک آگاه گشتند زبان به تکبیر گشاده، اظهار مسرت و شادی کردند. و بعد از چند روز افشین بابک و منتسبانش را مصحوب خویش گرانیده، متوجه سامره شد. و هارون بن معتصم با نواب دارالخلافة به استقبال او شتافتند و افشین در پنج فرسخی سامره فرود آمد. معتصم فرمود تا فیل اشهب را، که یکی از ملوک هندوستان فرستاده بود، به دیبای احمر و اخضر و انواع حلل‌ها که به لون دیگر بود، بیاراستند. و همچنین فرمان داد تا شتری را نیز آراسته کردند. و اشاره کرد تا قلنسوة عظیم مکمل به در و جواهر مرتب گردانیدند و دو جامه فاخر به این اشیاء منضم ساختند و همه را به اردوی افشین فرستاده، پیغام داد که: بابک بر فیل و برادرش عبدالله را بر ناقه نشانده و طاقی‌ها بر سر ایشان نهاده و جامه را در ایشان پوشانیده، به سامره آورند. و چون بابک فیل را دید متعجب شده، پرسید که: این دابه قوی جثه چیست و این جامه از کجاست؟ شخصی گفت که: این کرامتی است از ملک جلیل برای پادشاهی اسیر، که بعد از عزیزی ذلیل شده، امید است که عاقبت کار تو به خیر و خوبی مقرون گردد. و معتصم چون اشیاء مذکوره را به لشکرگاه افشین روانه ساخت حکم کرد تا مجنده و سایر خلائق به زینتی هرچه تمامتر سوار شوند و از سامره تا اردوی افشین دو رویه صف کشیدند و بابک و برادرش را بر فیل و شتر نشانده، به میان هر دو صف درآوردند. و بابک چون آن کثرت مشاهده می‌کرد تأسف می‌خورد که چون این همه مردم مفت از تیغ من جان بردند؟

از شخصی منقول است که گفت: بابک ده جلاذ داشت و من یکی از آنها بودم. پرسیدند که: چند هزار کس را کشته باشی؟ جواب داد که: قتیلان من زیاده از بیست هزارند. و در بعضی از روایات وارد شده، و العهده علی الراوی، که عدد مقتولان بابک در معارک و غیر از آن به هزار هزار رسید. و بالجمله چون بابک را نزد معتصم آوردند از وی پرسید که: بابک تویی؟ گفت: بنده امیرم و مالی عظیم قبول کرد تا از سر خون او درگذرند، مقبول نیفتاد. و معتصم فرمود تا او را برهنه کردند و دست و

پایش از مفصل جدا کردند. آنگاه فرمان داد تا جلادان در میان دو ضلع از اضلاع اسفل او شمشیری فرو برده و تنش را از بار سر سبک گردانیدند و بدنش را با دست و پای بیابویختند و سر را با عبدالله برادرش به دارالسلام بغداد بردند. و اسحق بن ابراهیم والی آن ولایت، به موجب فرموده عبدالله را، بدان سان که بابک را کشته بودند، بکشت و سر بابک را از بغداد به عراق عجم برده، گرد تمامت امصار و قصبات گردانیدند. و معتصم افشین را به عواطف پادشاه و عوارف خسروانه اختصاص داد، و از جمله چیزها تاجی به وی بخشید از زر مرصع به یوایت احمر و زمرد اخضر که مقومان از قیمت آن عاجز آمدند. و درجه افشین بلند گشته، اختیار او در ملک و مال به مرتبه‌ای رسید که محسود ارکان دولت و اعیان ملت شد و قلع و قمع بابک در سنه ثلاث و عشرين و مائتین (۲۲۳) روی نمود.»

غیاث‌الدین بن همادالدین هروی خوندمیر در کتاب خلاصه‌الاکخبار فی بیان احوال الاخیار در همین زمینه می‌گوید: «در غره رمضان سنه ثمان عشر و مائتین (۲۱۸) معتصم به بغداد رسیده، از روی استقلال به ضبط ملک و مال پرداخت و اسحق بن ابراهیم بن مصعب را جهت گوشمال بعضی از مردم اصفهان و همدان، که دم از محبت بابک خرم‌دین می‌زدند، روان ساخت و اسحق بدان جانب رفته، قریب شست هزار مرد را به قتل رسانید. و در سنه عشرين و مائتین (۲۲۰) ابواسحق خیدر بن کاوس را، که از بزرگ‌زادگان ماوراءالنهر بود و افشین لقب داشت با سپاه سنگین به دفع بابک خرم‌دین نامزد فرمود و افشین در اوایل جمادی الاخره سال مذکور به جانب آذربایجان روان شده، او را چند نوبت با بابک محاربه اتفاق افتاد و آن مردک را گریزانیده، بسیاری از اصحابش را به قتل رسانید...

و در سنه اثنی و عشرين و مائتین (۲۲۲) بابک خرم‌دین از ضرب تیغ افشین شکستی فاحش یافته، با معدودی چند به طرف ارمینیه گریخت و در آن نواحی قلعه‌ای بود و یکی از رومیان، موسوم به سهل بن سنباط، در آنجا به حکومت اشتغال می‌نمود. و چون سهل شنید که بابک در آن حوالی فرود آمده با جمعی از ملازمان نزد او رفت و گفت: ایهاالملک، خاطر جمع دار که به خانه خود تشریف

آوردی. و بابک به کلمات سهل مغرور شده، در درون قلعه منزل گزید و سهل او را در قصر امارت بر تخت نشانده، در مقام خدمتکاری بیستاد. و اما چون طعام کشیدند با وی طعام خوردن آغاز نهاد. بابک از کمال ناخردمندی گفت: تو را می‌رسد که با من طعام خوری؟ سهل فی الحال برجست که: ایهاالملک، خطا کردم، مرا چه حد آن باشد که با ملوک هم طبق شوم؟

آنگاه آهنگری را حاضر ساخته گفت: ایهاالملک، پای خود را دراز کن، تا استاد بند گران نهد. و حداد بابک را مقید گردانیده، سهل افشین را از صورت واقعه آگاهی داد. افشین معتمدی را با چهار هزار سوار به ارمینیه فرستاد تا سهل بن سنباد (؟) و بابک را نزد او آوردند. و درباره او اصناف الطاف مبذول داشته، بابک را با متعلقان مصحوب خویش به دارالخلافة برد. و معتصم اصاغر و اعظام را به استقبال فرستاده، فرمان داد تا بابک را بر فیل نشانند و به سامره درآورده، همان روز به قتل رسانیدند. و این قضیه در سنه ثلاث و عشرين و مأتین (۲۲۳) روی نمود. گویند شخصی از جلاد بابک پرسید که: تو چند کس را گردن زده‌ای؟ جواب داد که: بابک ده جلاد داشت، عدد مردم که به تیغ من کشته شدند به بیست هزار می‌رسد، ندانم تا آن نه تن چند هزار کشته باشند».

هم خواند میر در کتاب دیگر خود حبیب‌السیر فی اخبار افراد البشر می‌گوید: «گفتار در بیان بعضی از وقایع زمان حکومت معتصم و گرفتار شدن بابک به عقوبت جبار منتقم ... معتصم در غرة رمضان سنه عشر و مأتین (۲۱۸) به بغداد رسیده، از روی استقلال به ضبط امور ملک و مال پرداخت و اسحق بن ابراهیم بن مصعب را جهت گوشمال طبقه‌ای از مردم اصفهان و همدان، که دم از محبت بابک خرم‌دین می‌زدند، روان ساخت. و اسحق بدان حدود شتافته، قریب شست هزار کس به قتل رسانید... و هم در این سال (۲۲۰) معتصم خیدر بن کاوس را، که از بزرگ‌زادگان ماوراءالنهر بود و افشین لقب داشت، با سپاهی سنگین به دفع بابک خرم‌دین نامزد فرمود. و افشین در اوایل جمادی‌الآخری به جانب آذربایجان روان شده، در دو سال چند نوبت میان او و بابک قتال اتفاق افتاد و از جانبین خلقی بی‌نهایت کشته گشته،

بالاخره در سنه اثنی و عشرين و مأتین (۲۲۲) بابک شکستی فاحش یافت و با معدودی چند به طرف ارمینیه گریخت. و در آن نواحی قلعه‌ای بود و یکی از رومیان، موسوم به سهل بن سنباط، در آنجا به حکومت اشتغال می‌نمود. و چون سهل شنید که بابک در آن حوالی فرود آمده، با جمعی از ملازمان نزد او رفت و گفت: ایهاالملک، خاطر جمع دار که به خانه خود تشریف آوردی. و بابک به کلمات سهل مغرور شده، به درون قلعه شتافت و سهل او را در قصر امارت بر تخت نشانده، در مقام خدمت بیستاد، اما چون طعام کشیدند نشسته با وی آغاز طعام خوردن کرد. بابک از کمال نخوت گفت: ای سهل، تو را می‌رسد که با من در یک طبق طعام خوری؟ سهل فی الحال برجست که: ایهاالملک، خطا کردم، مرا چه حد آن باشد که با ملوک چیزی خورم؟

آنگاه آهنگری طلبیده، گفت: ایهاالملک، پای دراز کن تا استاد بندی گران بر آن نهد. و حداد بابک را مقید گردانیده، افشین از صورت واقعه آگاهی یافت و معتمدی با چهار هزار سوار به ارمینیه فرستاد، تا سهل بن سنباط را نزد او آوردند. و درباره سهل اصناف الطاف مبذول داشته، بابک را با یک برادر و جمعی از متعلقان مصحوب خویش به دارالخلافه برد. و معتصم اصاغر و اعظم را به استقبال فرستاده، فرمان داد تا بابک را بر فیل و برادرش را بر شتر نشانده، به سامره در آوردند. و چون بابک به آستان خلافت آشیان رسید از معتصم مالی عظیم قبول کرد تا از سر خون او درگذرد، اما مقبول نیفتاد و از موقف سیاست فرمان صادر شد که دست و پای او را از مفصل جدا ساخته، گردنش از بار سر سبک گردانند.

نقل است که چون یک دست بابک را بریدند به دست دیگر مقداری خون گرفته بر روی خویش مالید. بعضی از حاضران پرسیدند که: سبب این حرکت چیست؟ جواب داد که: ترسیدم رنگ من زرد شود و مردم حمل بر جزع کنند. و بعد از آن که مهم بابک فیصل یافت جثه او را آویخته، سرش را با برادرش عبدالله به دارالسلام بغداد بردند و حاکم آن بلده، اسحق بن ابراهیم، عبدالله را نیز به دستور معتصم کشت. و قتل بابک و برادرش در سنه ثلث و عشرين و مأتین (۲۲۳) روی نمود و به

واسطه این نیکوخدمتی معتصم در تربیت و رعایت افشین به قدر امکان مبالغه فرمود...»

سبب گرفتاری و کشته شدن بابک

پس از آنکه بابک خرم‌دین در شهر بزد از لشکریان معتصم که به فرماندهی افشین آمده بودند سرانجام شکست خورد و دو پسرش با خاندانش به دست افشین افتادند بابک راه را از هر سوی بر خویشتن بسته دید و چاره جز گریختن نداشت. نظام‌الملک در سیاستنامه سبب برتری افشین را بر بابک چنین می‌نویسد: «پس از این (یعنی پس از فتنه خرمیان در سال ۲۱۸) به شش سال معتصم به شغل خرم‌دینان پرداخت و افشین را نامزد کرد، به حرب بابک. افشین لشکر برداشت و روی به حرب نهاد و هرچه خرم‌دینی و باطنی بودند به مدد بابک شدند و دو سال حرب کردند. و میان افشین و بابک در مدت دو سال بسیار مصاف‌های سخت افتاد و از هر دو جانب بسیار مردم کشته شدند. آخر الامر چون افشین از کشتن او عاجز آمد به حیل مشغول گشت و لشکر خویش را در شب بفرمود تا خیمه‌ها برکنند و پراکنده شدند و ده فرسنگ پس‌تر باز آمدند. افشین کس به بابک فرستاد که: مردی خردمند به من فرست، تا با او سخن گویم که مصلحت ما هر دو در آن است. بابک مردی به وی فرستاد. افشین گفت: با بابک بگوی: هر ابتدایی را انتهایی است، این سر آدمی گندنا نیست که باز بروید، مردان من بیشتر کشته شدند و از ده یکی نماند و حقیقت این است که از جانب تو هم چنین بود، بیا تا صلح کنیم، تو بدین ولایت که داری قانع باش و به صلاح بنشین، تا من بازگردم و از امیرالمومنین تو را ولایت بستانم و منشور بفرستم و اگر نصیحت من قبول نکنی بیا تا یکبارگی به هم درآویزیم تا دولت که را یاری کند.

رسول از پیش او بیرون آمد. افشین دو هزار سوار و پنج هزار پیاده در غارها و کوه‌ها پنهان و پراکنده کرد تا در کمین بنشینند، بر مثال هزیمتیان. چون رسول پیش بابک شد و پیغام بداد و کمی لشکر باز نمود و جاسوسان همین خبر آوردند بر آن

اتفاق کردند که بعد از سه روز حرب سخت کنند. پس افشین کس بدان لشکر فرستاد که: باید که روز مصاف در شب بیاید، در دست راست و چپ، در مسافت یک فرسنگ و نیم کوه‌ها و دره بود، آنجا پنهان شوید، چون من به هزیمت بروم و از لشکرگاه بگذرم و ایشان بعضی در قفای من بیستند و بعضی به غارت مشغول شوند، شما از دره‌ها بیرون تازید و راه بر ایشان بگیرید، تا باز در دره نتوانند شد، من بازگردم و آنچه باید بکنم.

پس روز مصاف بابک لشکر بیرون آورد از دره زیادت از صد هزار سوار و پیاده، و لشکر افشین به چشم ایشان حقیر آمد، از آنچه دیده بودند و لشکر زیادی ندیدند. پس جنگ در پیوستند و از هر دو جانب جنگ عظیم کردند و بسیار کس کشته شد و وقت زوال افشین به هزیمت رفت، از یک فرسنگ لشکرگاه درگذشت. پس علمدار را گفت: علم بدار! و عنان بازکشید و لشکر هرچه آنجا آمدند میستادند. و بابک گفته بود که: به غارت مشغول مشوید، تا به یکبارگی دل از افشین و لشکر او فارغ کنیم. پس هرچه سوار بودند با بابک در قفای افشین شدند و پیاده به غارت مشغول شدند. پس این بیست هزار سوار از دره‌ها و کوه‌ها بیرون آمدند و همه صحرا پیاده خرم‌دینی دیدند. راه دره بر ایشان بگرفتند و شمشیر در نهادند و افشین نیز با لشکر بازگشت و بابک را در میان گرفتند. هر چند کوشید بابک راه نیافت. و افشین در رسید و او را بگرفت و تا شب می تاختند و می کشتند. زیادت از هشتاد هزار مرد آنجا کشته شد. پس افشین غلامی را با دو هزار سوار و پیاده آنجا گذاشت و خود بابک و اسیران را به بغداد برد و به غلامی بابک را در بغداد بردند...»

به جز مؤلف سیاستنامه که شرح گرفتاری بابک را بدین گونه نوشته است مورخان دیگر همه آورده‌اند که بابک پس از آن که کار بر آذین سپهسالارش تنگ شد و بیشتر سپاهش از افشین زندهار خواست دو پسر خود را که در میان سپاه آذین بودند به وی گروگان داد و بدین بهانه افشین را خام کرد و خود شبانه از دژ خویش با چند تن از نزدیکانش گریخت. طبری در این زمینه می‌گوید:

«از آنجا بیرون شد و به ارمنستان رفت و آنجا بیشه‌ها بود و درخت بسیار پیوسته

با یکدیگر، با کوه‌ها که سوار آنجا نتوانستی آمدن. بابک با پنج کس مردمان، که با وی بودند، آنجا رفت و آن پنج تن سه مرد و دوزن بودند: یکی برادر بابک بود عبدالله و یکی سپهسالاری از آن او، نامش معاویه؛ و یکی غلام از آن بابک و از زنان یکی مادرش و دوم زنش، که او را دختر گلدانیه می‌گفتند و دیگران همه از وی پراکندند. دیگر روز افشین را خبر آمد که: بابک بگریخت. با همه لشکر سوار شد و بیامد و به حصار اندر شد، کس را نیافت. بفرمود تا آن حصار را ویران کردند و با زمین برابر ساختند. افشین سپاه خویش را در آنجا فرود آورد و اثر بابک بجست، اندر آن درختستان یافت. ابودلف را بفرمود، با جوقی از سپاه، تا بر پی او برفت و آن روز و آن شب بگردید و باز آمد و گفت: اندر آن بیشه هیچ روی اندر شدن نیست. افشین لشکر هم بر در آن بیشه فرود آورد و بدان همه دهقانان که اندر آن کوه‌ها بودند به حدود ارمنستان، به هر یکی نامه کرد که: بابک از آنجا بجست و رهگذر او بر شماست و هر که او را بگیرد و یا سر او پیش من آرد صد هزار درم دهم و خلعت دهمش بیرون از آن که امیرالمؤمنین دهدش و بیرون از صلت امیرالمؤمنین. پس یکی از دهقانان یکی نامه کرد به افشین و او را راهی در این بیشه نمود که سوار بتوانست رفتن.

افشین سرهنگی را بفرستاد. آن سرهنگ برفت و سپاه را گرد آن درختستان فرود آورد و بابک را به درختستان به میان اندر گرفت و هر جا که راه بود سپاه، دو بست و پانصد، بگماشت و راه‌ها را استوار بگرفت و کس فرستاد تا لشکر را طعام و علف بدادند. و بابک طعام و علف بسیار برگرفته بود و آنجا صبر همی کرد. پس چون دو روز بود از پیش معتصم زینهار نامه آوردند، به خط و مهر امیرالمؤمنین. و رسم چنان بود که هر نامه که در او زینهار بودی و به خط امیرالمؤمنین بود مهرش زرین بودی. افشین بدان شاد شد و پسر بابک را که اسیر گرفته بود، بخواند و گفت: من به امیرالمؤمنین این امید نداشتم، اکنون این برگیر و با کس من پیش پدرت شو. پسر گفت: من پیش پدر نیارم شدن، که هر کجا که بیند مرا بکشد، که چرا من خویشتن را به اسیری پیش شما افکندم؟ که او مرا گفته بود که: چون اسیر گردی خویشتن را

بکش.

آنکه افشین آن اسیران دیگر را بخواند. گفت: از شما کیست که این نامه من و آن امیرالمؤمنین پیش بابک برد؟ همه گفتند: ما نیاریم بردن. افشین گفت: چرا نیارید بردن که او بدین نامه شاد شود؟ گفتند: ایها الامیر، تو او را شناسی و ما دانیم. افشین گفت: چاره نیست، باید بردن. و دو تن را بفرستاد یکی از آن اسیران و یکی از مردم. و پسرش را گفت: تو نامه کن از زبان خویش. پسرش نامه نبشت. افشین نامه کرد که: این نامه امیرالمؤمنین است که سوی تو آوردند، اگر بیرون آیی تو را بهتر بود و ما را. آن هر دو مرد به درختستان اندر شدند و به بابک رسیدند. آن مرد اسیر نامه پسرش پیش او بنهاد. او بخواند و بینداخت و گفت: او نه پسر من است، که اگر پسر من بودی خویشتن را به اسیری در ندادی. و آن مرد را که نامه پسرش آورده بود گفت: ای سگ، تو که باشی که نامه آن سگ پیش من آری؟ برخاست و آن مرد را به دست خویش بکشت. و آن مرد دیگر نامه امیرالمؤمنین پیش او بنهاد. او برگرفت و مهر بگشاد و بخواند و گفت: این پیش افشین بر و بگوی که: این تو را به کار آید نه مرا. آن مرد پیش افشین آمد و آن زنهار نامه باز آورد. و بابک در آنجا همی بود و از آن راه‌ها که لشکر گرفته بودند، یکی راه بود که در آن آب نبود و لشکر آنجا فرود نتوانستند آمدن و برخاسته بودند و به یکی زمین دورتر شده بودند و مرد دلیل بر سر آن راه بنشانده بودند.

چون ده روز برآمد یک نیمروز این دلیلان خفته بودند و بابک ایشان را نگاه همی داشت. چون ایشان را خفته یافت با پنج تن که با وی بودند بیرون آمد. چون دلیلان بدیدند که بابک رفت سپاه را آواز دادند که: پنج سوار از اینجا بیرون آمدند و از ایشان سه مرد و دوزن و ما ندانستیم که ایشان که بودند. آن سپاه که به آن گذر بودند، همه برنشستند و مهتر ایشان دیوداد ابوالساج و خویش نزدیک از آن افشین بود. و بر پی آن پنج سوار برفتند و بابک چون فرسنگی دور رفت، چشمه‌ای آب بود، آنجا فرود آمد تا چیزی بخورد، سپاه اندر رسیدند. چون سپاه را بدید زود اسب را برنشست و بتاخت و برادر و غلام با او برفتند. سپاهسالار دیرتر بر اسب نشست،

او را با آن دو زن بگرفتند و پیش افشین فرستادند و بر پی بابک برفتند، تا به میان کوه‌ها اندر شد، جایی که سواران و سپاه را آنجا راه نبود. سپاه افشین بازگشتند و بابک میان آن کوه‌ها فرود آمد و آن روز با طعام نبود و آن دهقانان همه راه او نگاه می‌داشتند، تا از کجا بیرون آید.

دیگر روز بابک را طعام بایست. پس به سرکوه بر شد، از بیرون تنگه‌ها دهی دید و آن ده را دهقانی بود نام او سهل بن سنباط. و از آنها بود که مساعد بود مر بابک را و به مذهب او بود. و افشین نامه کرده بود به وی به گرفتن بابک و طلب کردن او. پس بابک نگاه کرد، به زمین آن ده مردی را دید که گاو می‌راند. غلام را گفت درم بگیر، پیش آن مرد رو، اگر نان دارد به هر بها که خواهد از وی بخر و بیاور. غلام پیش آن مرد شد و نان خواست. آن مرد گفت: نان ندارم. پس غلام بدان ده اندر شد و از مردمان نان خواست و مردی او را نان فروخت. غلام آنجا بنشست، که لختی بخورد و لختی به بابک برد. آن مرد را انبازی بود و تخم می‌افکند. چون غلام را دید، با سلیح و شمشیر بر انباز او نشسته و نان می‌خورد و نیارست بر او شدن، بدوید و سهل دهقان را آگاه کرد. سهل هم آنگاه برنشست و بیامد. غلام را دید، بشناخت که از متابعان بابک بود و غلام نیز او را بشناخت. سهل او را گفت: بابک کجاست؟ گفت: آنک به میان کوه‌ها اندر است. گفت: با او کیست؟ گفت: برادرش. گفت: رو و مرا به سوی او بر. غلام سهل را به سوی بابک برد. سهل چون بابک را بدید از اسب فرود آمد، دست و پای او را بوسه داد و گفت: تنها کجا همی شوی؟ گفت: به زمین روم خواهم شدن، پیش ملک روم، که مرا با وی عهد است که هرگاه بر او شوم بپذیرد و نصره دهد.

سهل گفت: او با تو آنگاه عهد کرد که تو ملک بودی، چون امروز تو را تنها بیند کی وفا کند؟ بابک گفت: شاید بودن که همی راست گوید، اکنون چه تدبیر بود به ما؟ گفت: دانم که مرا از نصیحت خویش و متابعت خویش هیچ تهمت نبری و تو دانی که از همه حصارها هیچ حصار نیست از آن من استوارتر و سلطان را بر من کاری نبود و مرا شناسد، بیا به حصار من و این زمستان آنجا همی باش، تا تدبیر کنم

و من جان و مال فدای تو کنم و از این دهقانان، که متابع تواند، یاری خواهم و ما تو را بهیم از سپاه روم.

بابک گفت: راست گویی و خود برنشست، با برادر و غلام از آن کوه‌ها بیرون آمدند و به حصار سهل اندر آمدند و سهل هم آنگاه کس به افشین فرستاد که: بابک را به حصار خویش اندر کردم، کس بفرست تا بدو سپارمش.

افشین شاد شد و مردی را فرستاد که بابک را دیده بود و بابک او را نشناخت و گفت: شو و بنگر که او بابک هست یا نه؟ آن مرد بیامد و نامه افشین بیاورد و به سهل داد. سهل گفت: اگر او کسی بیگانه بیند از ایدر بیرون شود و من او را باز نتوانم آوردن، یا خویشتن را بکشد ولیکن چون ایدر بنشیند تو جامه طبایخان اندرپوش و کاسه طعام همی آور، تا او را ببینی و اگر پرسید که: این کیست؟ گویم که: طبایخ است و تو نیز هم چنین گوی. آن مرد هم چنین کرد و مرد خراسانی بود، از شهر اسروشنه. پس چون بابک او را بدید، گفت: این کیست؟ گفت: این مردی است خراسانی و دیرسالی است تا طبایخ ماست. بابک پرسید که: چند سال است تا اینجا است؟ گفت: سالهاست و اینجا زن کرده و خانه ساخته است و اکنون از اینجا است. بابک گفت: راست گویی، که مرد از آنجا است که آنجا زن دارد. چون طعام بخوردند آن مرد سوی افشین شد و گفت: بابک است، به درست، که آنجا است. پس بابک گفت: برادر مرا عبدالله اینجا بدار و اگر آگه شوند ما را هر دو بگیرند، باری یکی از ما بماند. سهل عبدالله را به حصاری فرستاد، سوی دهقانی دیگر، ابن اصطفانوس.

پس افشین دو سرهنگ بفرستاد، با آنان دو هزار مرد، یکی ابوسعید محمد بن یوسف و دیگر سرهنگی، نام او بوزباره، گفت: بروید و بنگرید تا سهل شما را چه فرماید و چنان کنید که بابک را زنده به من آورید. ایشان بیامدند، بر یک فرسنگی حصار سهل فرود آمدند و به سهل کس فرستادند. سهل گفت من نخواهم که از خانه خویشش به شما سپارم، که اگر افشین او را نکشد و باز بر ما مسلط شود کینه از من بازخواهد، من او را به بهانه شکار به فلان جای کوه آورم و شما را بخوانم، یک سرهنگ با سپاه خویش از آن سو درآید و یک سرهنگ از این سوی. تا من گویم که

این سپاه افشین را خبر بوده است و بر ما تاختن کردند و او نداند که من آوردمتان. ایشان بنشستند، دیگر روز بامداد سهل بابک را گفت: تو چنین رنجور و غمگینی و آنجا بدین نزدیکی اندر شکارگاه است و با ما یوز و باز است، اگر خواهی تا یکی زمان بگردیم، تا دلت بگشاید.

پس بابک بر نشست و سهل او را بیاورد تا بدانجا که وعده کرده بود و شکار همی کردند. آنگاه به سرهنگان کس فرستاد. ایشان به سرکوه برآمدند، هر یکی از سوی و بابک باشه بر دست داشت. چون ایشان را بدید دانست که سپاه آمد. باشه از دست بیفکند و از اسب فرود آمد و به زمین نشست. هر دو سرهنگ فراز آمدند و او را بگرفتند. بابک سهل را دشنام داد و گفت: ارزان فروختی مرا، بدین یهودان. پس او را سوی افشین آوردند. افشین بفرمود تا او را بند کردند و او را به موکلان سپرد و آن روز هفدهم ماه شوال بود، سال دویست و بیست و دو. و کس فرستاد تا برادر بابک را بیاوردند و او نزد دهقانی دیگر بود، نام او عیسی بن یوسف بن اصطفانوس...»

ابوحنیفه دینوری در اخبار الطوال روز بیرون آمدن افشین را به جنگی که از آن جنگ بابک فرار کرد و به دست سپاه معتصم افتاد سه شنبه ۲۷ شعبان ۲۲۲ می نویسد و گوید در غره رمضان دژ بذر را با منجیق محاصره کردند و روز پنجشنبه ۲۳ رمضان افشین نزد بابک کس فرستاد و خواستار صلح شد و بابک مردی را که موسی الاقطع می گفتند، نزد وی روانه کرد. و آن فرستاده بابک خواستار شد که افشین و بابک با یکدیگر سخن گویند و افشین پذیرفت و در بیابانی با یکدیگر روبه رو شدند و سرانجام هنگامی که شهر بذر را گرفتند و در کوی و برزن شهر با سپاه عبدالله برادر بابک جنگ کردند و آن روز گرما به منتهی درجه رسیده بود و سرانجام پس از جنگ های بسیار، که در کوی و برزن شهر بذر روی داد، بابک شکست خورد و سهل بن سنباط صاحب ناحیه رود ارس بود و افشین به دهقانان و کردان ارمنستان و بطریقان نوشته بود که وی را بگیرند. و چون سهل بن سنباط نزد بابک رسید بابک جامه خود را عوض کرده بود اما با آن همه سهل او را بشناخت.

حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده می‌نویسد که معتصم نخست اسحق بن ابراهیم بن مصعب را به جنگ بابک فرستاد و چون وی از عهده این کار برنیامد و یاری خواست معتصم افشین را به یاری اسحق فرستاد و شماره خرمیان را که در همدان کشته‌اند چهل هزار آورده است.

مؤلف روضة الصفا چنانکه گذشت شماره این کشتگان را شست هزار نوشته و پس از آن سبب گرفتاری بابک را چنین آورده است که چون بابک و همراهانش نزدیک دژ سهل بن سنباط که یکی از بطریقان بود رسیدند برکنار آبی نشستند رماه‌ای دیدند و از چوپانی گوسفندی خریدند. شبان همان دم نزد سهل رفت و گفت جمعی در فلان جای فرود آمده‌اند. سهل گفت: بی شک آن جماعت بابک و پیروان اویند. آنگاه سوار شد و با جمعی روی بدان سوی آورد و چون از دور چشم سهل بر بابک افتاد فرود آمد و پیش رفت و گفت: خاطر جمع دار که به خانه خویش آمده‌ای و ملتمس آن است که به دژ درآیی و در کاخ شاهی به فرماندهی بنشین... بابک با همراهانش بدان دژ رفت و سهل او را گرمی داشت و همراهان بابک را در جای مناسب فرود آورد و وی را بر تخت نشاند و به خدمتش کمر بست. چون خوراک آماده شد و با وی به خوراک نشست بابک از غرور و خودخواهی که داشت با او عتاب کرد و گفت: تو را چه می‌رسد که با من به خوراک بنشینی؟ سهل از سر سفره برخاست و از او پوزش خواست. و چون بابک از طعام خوردن بیاسود سهل آهنگری خواست و پای وی را دریند کرد و بابک برآشفت و سهل وی را دشتام داد. و سپس همراهان وی رانیز بند برنهاد و خبر به افشین فرستاد. افشین هم سرهنگی با چهار هزار تن روانه کرد و بابک و سهل را نزد وی بردند و با سهل نیکویی کرد و به او خلعت داد و خراج از سرزمینش برداشت و نامه‌ای به بال کبوتر نزد معتصم فرستاد و او را مژده داد.

خوندمیر در خلاصة الاخبار و حبیب السیر رفتن افشین را به آذربایجان چنانکه پیش از این آوردم در آغاز جمادی‌الآخره سال ۲۲۰ نوشته و سهل بن سنباط یا سنباد را از رومیان شمرده و همان مطالب روضة الصفا را مکرر کرده و در پایان آن

تفصیل کشته شدن بابک را افزوده است.

مسعودی، هم چنانکه گذشت، در *مروج الذهب* گوید که: بابک از شهر بزد ناشناخت با برادر و پسران و خانواده و خواص و نزدیکانش با جامه مسافران و بازرگانان گریخت و چون در کنار آبی فرود آمد از شبانی گوسفندی خرید و چون بهای آن را بیش از آنچه می‌ارزید داد شبان نزد سهل رفت و خبر داد آن کس که با او معامله کردم بابک است. و سپس می‌گوید افشین به بطریقانی که در دژها و آبادی‌ها و شهرهای آذربایجان و ارمنستان و اران و بیلقان بودند نوشته بود که بابک را دستگیر کنند و ایشان را به جایزه‌ای نوید داده بود. و سپس همان داستان طعام خوردن سهل را با بابک و بند نهادن بر پایش را آورده و گوید افشین بوزیاره را با چهار هزار سوار آهن‌پوش برای گرفتاری بابک فرستاد و وی را با سهل بن سنباط نزد افشین بردند. ابن‌العبری می‌نویسد که چون سهل بن سنباط از بابک خبر یافت اسیرش کرد و بابک می‌خواست خویشان را به مال بسیار از وی باز خرد و او نپذیرفت و پس از آنکه ارمنیان با مادر و خواهر و زنش گرد آمدند نزد افشینش فرستاد. قاضی احمد غفاری در کتاب *نگارستان تاریخ گرفتاری بابک* را در هفدهم شوال ۲۲۲ ضبط کرده است.

محمد عوفی در *جوامع الحکایات و لوامع الروایات* می‌نویسد: «معتصم را اندیشه نبود جز آنکه فساد او (بابک) دفع کند. افشین بن کاوس را به حرب او نامزد کرد و بلاد آذربایجان و بلاد جبال تمامت او را داد و در تقریب و تعظیم او مبالغت نمود و او را بر جمله ملوک به قربت تربیت مخصوص گردانید. و او را وظیفه کرد که هر روز که بر نشیند ده هزار درم او را صلت فرماید و روزی که بر نشیند پنج هزار درم. و آن روزی که روی به حرب بابک نهاد هزار هزار درم او را عطا فرمود. و افشین یک سال با بابک حرب‌ها کرد و چند کورت او را منهزم گردانید و بابک به حصار التجا کرده بود و آن حصار به غایت استوار بود و چون اجل او نزدیک رسید از آن حصار بگریخت و با اهل و فرزندان خویش در زی بازرگانان به ارمنیه رفت و سهل بن سنباط نصرانی او را بشناخت، اگر چه ترسا بود، اما به دست او افتاده بود. به مالی

بسیار خود را بازخریده بود. و گویند تا آنگاه که با زن و مادر و خواهر او سفاح (؟) نکرد او را اطلاق نکرد. و با جمله اسیران آن ملعون چنین کردی. و بعد از آن به نزدیک افشین فرستادی و معتصم قبول کرده بود که هر که او را زنده بیاورد ده هزار درم او را دهد و هر که سر او بیاورد هزار درم به وی رساند و چون آن ترسا او را زنده به نزدیک افشین فرستاد دوبار هزار درم به نزدیک او فرستاد...»

جنگ‌هایی که بابک با سپاه معتصم کرده، چنانکه به تفصیل پیش از این آورده‌ام، از سال ۲۲۰ تا سال ۲۲۲ کشیده است. در سال ۲۲۰ محمد بن یوسف مأمور شده که به آذربایجان برود و شهرهایی را که بابک در میان اردبیل و زنجان ویران کرده بود آبادان کند و میان او و بابک سه جنگ روی داده است. در همین زمان افشین مأمور جنگ با او شده و وی پس از چند بار که با بابک روبه‌رو شد و زد و خورد کرد از معتصم یاری خواست که بغای کبیر را با مال بسیار به یاریش فرستاد. و در این سال در ناحیه هشتادسر در میان سپاهیان بابک و بغا جنگ درگرفت و بغا شکست خورد و آنچه با او بود به تاراج رفت. سپس بابک از افشین شکست خورد و به موقان گریخت. در سال ۲۲۱ بابک در جنگی که با بغا کرد از او شکست خورد و نیز در جنگی که با افشین در برزند روی داد هزیمت یافت.

در سال ۲۲۲ جعفر خیاط با توشه و سپاه به یاری افشین رفت و بار دیگر در میان سپاه بابک و بغا جنگ درگرفت و سپس ایتمخ ترک با سی هزار درم برای ارزاق لشکر مأمور شد و دوباره به بغداد بازگشت و پس از جنگ دراز و زد و خورد های سخت سرانجام افشین شهر بزد پای تخت بابک را که چنان می‌نماید که در سرزمین موقان در آن سوی رود ارس بوده است گرفت و بابک گریخت و در ارمنستان گرفتار شد.

سهل پسر سنباط

سرزمینی که بابک خرم‌دین در آن سال‌ها فرمانروایی داشته از سوی مغرب همسایه ارمنستان بوده و بابک در ارمنستان نیز تاخت و تازهایی کرده است به همین جهت با شاهان ارمنستان رابطه داشته و تاریخ‌نویسان ارمنی آگاهی‌های چند درباره

وی داده‌اند. از آن جمله یکی از کشیشان واردات و اردان یا وارتان که در ۱۲۷۱ میلادی و ۶۷۰ قمری درگذشته در کتابی که به نام «تاریخ عمومی» نوشته و از مآخذ پیش از خود بهره‌مند شده است مطالبی درباره او دارد. ارمنیان بابک را گاهی «باب»، گاهی «بابن» و گاهی «بابک» ضبط کرده‌اند. وارتان در حوادث سال ۸۲۶ میلادی و ۲۱۱ قمری می‌نویسد: «در این روزها مردی از نژاد ایرانی به نام باب که از بغتات (بغداد) بیرون آمده بود بسیاری از نژاد اسمعیل (ارمنیان در آن زمان به تازیان اسمعیلی و از نژاد اسمعیل می‌گفتند) را به شمشیر از میان برد و بسیاری از ایشان را برده کرد و خود را جاودان می‌دانست. در جنگی که با اسمعیلیان کرد یکبار سی هزار تن را نابود کرد. تاگغار خونی آمد و خرد و بزرگ را با شمشیر از میان برد. مأمون هفت سال در سرزمین یونانیان (خاک روم) بود و دژ ناگرفتی لولوارا گرفت و به بین‌النهرین بازگشت...

مأمون مرد و ابوسهاک (ابواسحق معتصم) برادرش به جایش نشست و ایشین (افشین) را با همه نیروهای خود به جنگ بابن فرستاد. افشین سپاهی به ارمنستان روانه کرد و خود لشکریان بابن را پاره پاره کرد. سهل پسر سمبات بابن را گرفت و از ایشین هزار هزار وزن نقره هدیه به او رسید و نیز صد هزار هدیه دیگر به او دادند. چون دستها و پاهای بابن را بریدند او را به دار کشیدند».

گغار خونی نام ناحیه‌ای از سرزمین سیونیک به اصطلاح ارمنیان یا سیونی به اصطلاح اروپاییان بوده است که ایرانیان به آن سیسکان یا سیسان می‌گفتند. در شمال و مشرق سیونیک ناحیه آرتساخ بود که گنجینه مهم‌ترین شهر آن به شمار می‌رفت و سپس ناحیه اوتیک که مهم‌ترین شهر آن همان بردعه بود و در جنوب آن رود ارس جریان داشت، از جایی که رود بازار چای به ارس می‌ریزد. از مغرب ناحیه نخجوان امروز نیز گاهی جزو سیونیک بوده است و در شمال به دریاچه گوگچه می‌رسید که ارمنیان به آن «گغام» می‌گویند و از سوی دیگر به کرانه رود خچن چای امروز می‌رسید. بابک در همین ناحیه تاخت و تاز کرده و سرانجام دختر واساک پادشاه مستقل سیونیک را به زنی گرفته است. و این واقعه را تاریخ‌نویسان ارمنی در

حوادث سال ۸۲۱ میلادی و ۲۰۶ هجری ضبط کرده‌اند که آغاز دوره فرمانروایی بابک باشد.

لولوا همان شهری است که تازیان نام آن را «لؤلؤه» ضبط کرده‌اند و گشادن آن شهر در زمان مأمون در سال ۲۱۷ روی داده است.

دیگری از تاریخ‌نویسان ارمنی استفانس اربلیان که در ۱۳۰۴ میلادی مطابق ۷۰۴ هجری درگذشته است در حوادث سال ۸۲۷ میلادی و ۲۱۲ هجری درباره واساک پادشاه سیونیک که در برابر تاخت و تاز لشکریان خلیفه پایداری می‌کرد می‌گوید: «واساک خداوند سیونیک و سر پادشاهان شتاب کرد بیاید و باین ایرانی را با لشکریان فراوان از آذربایجان آورد. و چون وی را شکست سخت داد ناگزیر کرد که بگریزد. خود در همین سال مرد و باین که دخترش را به زنی گرفت در همان سال آن سرزمین را گشاد... پس از آن چون مردم سرزمین باغاسکان از فرمانبرداری باین سر باز زدند باین به یاری آغوان اپلاساد بیرحمانه آنجا را قتل و غارت کردند و تا زنان و کودکان بیگانه را کشت. و ایشان سزاوار آنند که در برابر این مرگ بیرحمانه تاج از دست مسیح بگیرند. سال بعد باین به سرزمین گغارخونی رفت و در آنجا پانزده هزار تن را به شمشیر کشت. املاک پناهگاه باشکوه و شگرف کشیشان ماکنیک را تاراج کرد و ساختمان‌های آن را سوخت و ویران کرد. اما کشیشان که به هنگام آگاه شده بودند دو دسته شدند و گریختند...»

در تاریخ ارمنستان نام بابک در حوادث سال‌های ۲۰۲ تا ۲۲۲ برده شده است. از اسناد ارمنی چنین برمی‌آید که چون ارمنیان از روزی که تازیان برکشورشان دست یافته بودند آزار بسیار دیده بودند و بیرون آمدن بابک را فرجی دانستند، و چون وی با دشمن مشترکشان درافتاده بود نخست با او یاری کرده‌اند و در جنگ‌هایی که در ۲۰۴-۲۰۵ و ۲۰۶ و ۲۰۹ با لشکریان خلفا کرده است پشتیبان و یار او بوده‌اند. جنگ‌هایی که وی با لشکریان خلیفه کرده در سرنوشت دو ناحیه ارمنستان یعنی سیونیک یا سیسکان و منازکرت یا منازگرد و یا منازجرد مؤثر بوده است. نخست در سال ۲۰۶ سواده قیسی حکمران منازگرد بر خلیفه شورید و سراسر ارمنستان را قتل

و غارت کرد و مخصوصاً سرزمین سیسکان را به خاک و خون کشید و لشکرگاه خود را در آنجا در دژ شاغات در سرزمین دزغوک قرار داده بود. واساک پادشاه سیسکان که ظاهراً از خاندان باگراتیان بوده است از سواده شکست خورد و از بابک یاری خواست و به او پیوست و دختر خود را به او داد. اندکی پس از آن واساک درگذشت و بابک بر سرزمین سیسکان استیلا یافت.

مردم ارمنستان از استیلای بابک بر این ناحیه خشنود نبوده و نالیده‌اند و چون بروی برخاستند پانزده هزار از مردم را کشت و دیر معروف ماکنوتس یا ماکنیک را تاراج کرد. از آن پس ارمنیان از او برگشته و با سپاهیان خلیفه بغداد در برابرش همدست شده‌اند و بابک ناچار سیسکان را رها کرد و دو پسر واساک که فیلیپه و ساهاک نام داشتند آن را در میان خود قسمت کردند. فیلیپه در مشرق آن سرزمین در نواحی «وایوتس تزور» و «بغک» (شوشی امروز) و ساهاک در مغرب آن در سرزمین گغارخونی یا گغارکونیک در کرانه غربی و جنوب غربی دریاچه سوان فرمانروایی کرده و پایتختش دژ «خث» یا «خش» بود که مدتی در دست بابک بوده است. پیش از استیلای بابک در میان امیران این سرزمین زد و خورد بوده و خاندان باگراتی رقیبانی از امیران سابق آن سرزمین داشته است که در این گیرودار از میان رفته‌اند. به همین جهت هنگامی که دست بابک از سیسکان کوتاه شد باگراتیان که جان به در برده بودند و دیگر مدعی در برابر خود نداشتند بر این سرزمین مسلط شدند و اندک اندک سراسر خاک سیسکان را به خود اختصاص دادند.

در حوالی سال ۲۱۰ ساهاک که در مغرب سیسکان حکمرانی داشت به پیروی از سنت پدران خود با سواده قیسی اتحاد کرد و با او در قیام بر خلفا همدست شد اما چندی نگذشت که در میان وی و سواده جنگ درگرفت و نزدیک کاواکرات در کنار رود هرازدان یا زنگه کشته شد و پسرش گریگور سوفان نخست به جای او نشست و وی در حدود ۲۱۱ تا ۲۳۷ به جای پدر فرمانروایی کرد.

سهل پسر سنباط یا سنباد که باعث گرفتاری بابک شده نیز از امیران ارمنستان بوده است. بابک در زمانی که «پاگراد پاگردونی» حکمرانی این قسمت از ارمنستان

را داشته بر آن سرزمین حمله کرد. این پاگرد از خویشان سنباط بود و پس از هاول *Haul* از جانب خلیفه حکمران ارمنستان شده بود که از ۲۰۳ تا ۲۲۰ حکمرانی آن دیار را داشته است. بنا بر گفته تاریخ‌نویسان ارمنی هنگامی که بابک بر ارمنستان تاخت مأمون صد هزار تن سپاهی به جنگ او فرستاد و سپاهیان مأمون شکست خوردند و سی هزار تن از ایشان کشته شد و پس از آن بابک اندیشه گرفتن ارمنستان کرد. در این میان سنباط با تازیان اتحاد کرد و به یاریشان برخاست و دوباره جنگی نزدیک کوه آرات در گرفت و پس از زد و خورد های بسیار و کشته شدن بسیاری از لشکریانش بابک گریخت و سهل پسر سنباط اسیرش کرد و نزد افشین برد.

این سهل پسر سنباط را پیش از آن به گروگان به بغداد برده بودند و چون خزیمه بن خازم تمیمی که بار دوم حکمران ارمنستان شده بود در سال ۱۹۲ خلع شده هاول از جانب خلیفه مأمور ارمنستان شد و سنباط را از دربار بغداد به سرداری سپاه گماشتند و به وی اجازه دادند که به دیار خود بازگردد و او با هاول به ارمنستان بازگشت.

سنباط یا سمباط و یا سنباد پسر آشوت اول نخستین پادشاه سلسله باگرانی یا پاگرانی ارمنستان بود و پدرش آشوت از سال ۸۰۶ تا ۸۲۶ میلادی مطابق با ۱۹۰ تا ۲۱۱ هجری به فرمان هارون الرشید حکمرانی ارمنستان یافته و خاندان باگرانی را تأسیس کرد. پدرش سنباط باگراتونی در ۱۵۵ در جنگ با تازیان کشته شده بود. این آشوت را ارمنیان «مساگر» به معنی گوشتخوار لقب داده‌اند و اروپاییان این کلمه را «مساگر» *Messaguère* می‌نویسند و به زبان ارمنی او را «غاج» به معنی دلاور نیز می‌خواندند.

پس از آشوت مساگر یا غاج مؤسس این سلسله قلمرو او در میان دو پسرش باگرات و سمبات تقسیم شد که به سمبات ابلباس معروف بود و سرزمین ارس شامل نواحی شیرک آرشارونیک به او رسید و شهر باگاران را که پایتخت پدرش بود مرکز حکمرانی خود کرد. وی چنانکه گفته شد پس از مرگ پدر از ۱۹۰ به بعد چندی در بغداد در اسارت بود و مأمون به او کنیه ابوالعباس داده بود و همین کنیه را

ارمنیان ابلاباس تلفظ می‌کردند. در سال ۲۱۵ دربار خلافت حکمرانی همه قلمرو پدر را به برادر مهتر باگرات داد و سمبات دست نشاندۀ او شد و این در هنگامی بود که از یک سو بابک و از سوی دیگر امپراطور بیزنتیه کار را بر خلیفه بغداد تنگ کرده بودند و می‌خواستند در برابر آنها مرد توانایی در ارمنستان برانگیزند. در دوره حکمرانی سمبات ناحیه وان و سراسر جنوب ارمنستان در دست کارگزاران دربار بغداد بود و افشین که از سوی خلیفه حکمرانی آذربایجان و ارمنستان داشت از سمبات نگران پشتیبانی می‌کرد اما اعتمادی به او نداشت و از پیشرفت‌هایش در جنوب ارمنستان نگران بود.

چون سمبات اتحادی را که پدرش آشوت با رومیان داشت تجدید کرد افشین در خشم شد و در اندیشه آن بود که ارمنستان را بگیرد و بر تخت شاهی ارمنستان در شهر آنی بنشیند اما خلیفه از این کار اکراه داشت و می‌ترسید که مبادا دوباره بر سر ارمنستان با رومیان جنگ در بگیرد و به همین جهت نه با اندیشه افشین مخالفت می‌ورزید و نه آشکار او را یاری می‌داد و برای این کار سپاهی می‌فرستاد.

پیشرفت‌های افشین به سوی نخجوان و کرانه رود ارس سمبات را در اندیشه انداخت و آماده جنگ شده بود اما چون امیدوار بود که بتواند از در صلح درآید گرگی (ژرز) جاثلیق ارمنستان را نزد افشین فرستاد که پیمان صلح ببندد. افشین گفت به صلح آماده است اما شاه باید خود نزد وی بیاید تا با یکدیگر گفت‌وگو کنند. و چون این حيله به جایی نرسید جاثلیق را دریند افکند و دشمنی در میان افشین و سمبات آشکار شد. سپاهیان افشین تا دل ارمنستان پیش رفتند و جنگی نزدیک دره دولس نزدیک آلاگوز در گرفت. افشین شکست خورد و بازمانده سپاه خود را برداشت و به سرزمین خویش گریخت.

پس از این سرشکستگی چون حکمران بین‌النهرین احمد بر ناحیه تارن چیره شده و سمبات در کنار دریاچه وان شکست خورد و به افشین آگهی رسید. وی نیز به ارمنستان حمله برد و شهر قارص را محاصره کرد و گرفت و در این فتح ملکه ارمنستان و زن موشیغ ولیعهد و چند تن دیگر از شاهزادگان ارمنی را به اسیری به

شهر دیبل (دوین) برد و سمبات ناچار شد که نه تنها برادرزاده‌اش را که او هم سمبات نام داشت بلکه پسرش آشوت را هم به افشین تسلیم کند و ناچار دختر برادرش شاپوه (شاپور) را نیز به زنی به افشین داد.

با همه این فداکارها باز سمبات آسوده نماند و برای پیشرفت‌های سیاسی خود ادرنرسه را پادشاهی گرجستان داد و این کار شاهزادگان ارمنی را به خشم آورد و ایشان از افشین یاری خواستند که با سمبات جنگ کنند. افشین دلگیری دیگر نیز از سمبات داشت و آن این بود که رئیس خواجه سرایانش را سمبات به واسطه عطا‌های بسیار فریفته و به خود جلب کرده بود و زنانی را که نزد افشین اسیر بودند گریزانیده و به سمبات رسانیده بود و به همین جهت افشین دعوت شاهزادگان ارمنی را پذیرفت و می‌خواست به ارمنستان بتازد که در همین میان روزگارش سرآمد.

بازپسین روزهای زندگی بابک

چنانکه پیش از این از برخی مآخذ آورده ام افشین پس از دستگیری بابک او را با خود به سرمن‌رای نزد معتصم برد و بابک را در آن شهر کشتند. طبری در بیان این واقعه می‌نویسد:

افشین به معتصم نامه فرستاد به گرفتن او (عبدالله برادر بابک)، معتصم بفرمود که هر دو را (بابک و برادرش را) بیارید. افشین بازگشت و ایشان را بیاورد به سامره، روز پنجشنبه سه روز گذشته از ماه صفر سال ۲۲۳ و تا افشین از گرفتن بابک بازگشت و به سامره شد هر روزی به منزلی او را خلعتی از امیرالمؤمنین می‌رسید. و چون به سامره آمد افشین بابک را به خانه خویش برد و روز دوشنبه معتصم بار داد و همه سپاه را به پای کرد و مجلس بیاراست و بفرمود که بابک را از سرای افشین تا سرای معتصم بر پیل نشانند و بیاوردند، تا همه کس او را بدید. پس از پیل فرود آوردند و پیش معتصم بردند و جلاد را بیاوردند، تا دست و پایش ببرید. بعد از آن گلویش را ببرید و شکمش بشکافت و بر سامره بردار کردند و سرش در همه شهرهای اسلام

بگردانیدند. آنگاه به نیشابور فرستاد، سوی عبدالله طاهر، تا آنجا بر دار کرد و برادرش به بغداد فرستاد، سوی اسحق امیر بغداد، تا او را هم بر آن صفت کشت که معتصم برادرش را کشته بود و او را هم چنان کردند و به جسر بغداد به دارش کرد. بابک را سیافی بود، نام او «نودنود» خواندندی و افشین او را اسیر کرده بود، با اسیران دیگر و معتصم آن سیاف را بفرمود تا بابک را بکشت و هم او را بفرستاد به بغداد، تا برادرش را نیز بکشت. پس معتصم آن سیاف را پرسید که: بابک در این بیست سال به دست تو چند کس فرمود کشتن؟ گفت: آنچه بر دست من رفته است دویست و پنجاه و پنج هزار و پانصد مرد است.

معتصم بفرمود تا او را بکشند و افشین سه هزار و سیصد و نه اسیر آورده بود. معتصم بفرمود تا مسلمانی بر ایشان عرضه کردند. هر که می پذیرفت و از مذهب بابک بازمی گشت رها می کردند و اگر نه می فرمود کشتن و آن روز که افشین به حصار بابک اندر شد آنجا اسیران یافت بسیار که بابک آورده بود، از مسلمانان هزار و سیصد تن، همه رها کرد و نفقات داد، تا به شهر خویش رفتند و پسران و دختران، آنکه خرد بودند جمله هفت پسر و سه دختر بودند، همه از آن زنان که اسیر آورده بودند و در پیش معتصم برپای کردند. پس معتصم از آن زنان پرسید که: خانه های شما کجاست؟ هر یکی جای خویش بگفتند. معتصم ایشان را به خانه ها باز فرستاد و خواست که فرزندان بابک را بکشد. احمد بن ابی داود القاضی حاضر بود، گفت: بر ایشان کشتن نیست. معتصم هر کودکی به مادر خویش باز داد. پس معتصم حاضر بودگان را خلعت برافکند، از جامه خویش و هفت مرکب با ساخت و هر دو دست او را یاره مرصع در کرد و تاجی مرصع بر وی نهاد که قیمت آن خدای تعالی دانست و بیست بار هزار درم بر سر آن نهاد و به خانه افشین فرستاد. افشین گفت: من آن سهل دهقان، که او بابک را گرفته است، صد هزار درم پذیرفته ام. معتصم گفت: من آن خود بفرستم. پس معتصم مر سهل را هزار دینار و صد هزار درم بفرستاد و خلعتی نیکو و آن عیسی، که برادر بابک را باز داشته بود، هم چندین درم و دینار بفرستاد و این دهقانان، که در آن حوالی بودند و نواحی، همه را خلعت داد و بنواخت و ایشان

را امیدها کرد...»

«از زمانی که افشین از برزند با بابک و برادرش به سوی معتصم رهسپار شد تا آن روز که به سامرا رسید هر روز خلیفه اسبی و خلعتی به وی می‌فرستاد. و چندان معتصم به کار بابک دل‌بستگی داشت که برای نگاهداشتن راه‌ها و دفع آفت برف و سرما، از سامرا تا عقبه حلووان سواران و سپاهیان گماشت و در هر فرسنگی اسبی با ساخت نگاه می‌داشتند و ایشان اخبار را به یک دیگر می‌رسانیدند، تا به معتصم می‌رسید. و از حلووان تا آذربایجان در هر منزلی فرسنگ به فرسنگ چهارپایان نگاه داشته بودند و هر یک روز یا دو روز چهارپایان را عوض می‌کردند. و در هر فرسنگی مأموری بود که چون خبری از رسیدن ایشان به او می‌رسید بانگ می‌کرد و به کسی که در فرسنگ بعد بود خبر می‌داد و هم چنین از هر فرسنگ شبانه‌روز خبر به معتصم می‌رسید. و چون افشین به سامرا رسید بابک را در قصر خود در مطیره فرود آورد. و چون شب فرا رسید احمد بن ابی داود ناشناخت نزد او رفت و با وی سخن گفت و نزد معتصم بازگشت و اوصاف بابک با وی بگفت و معتصم چندان شکیب نداشت و خود برنشست و متکر بدانجا رفت و بابک را بدید و چون فردا رسید، که روز دوشنبه یا پنجشنبه بود، مردم شهر از باب‌العامه تا مطیره ازدحام کردند و معتصم می‌خواست که همه مردم وی را ببینند. گفت او را چگونه آورند که همه کس ببیند؟ حزام گفت: پیل به باشد. و پیلی آماده کردند و بابک را قبای دیبا پوشاندند و بر پیل نشانند و محمد بن عبدالملک الزیات این دوبیت گفت:

قدخضب الفیل کعاداته یحمل شیطان خراسان
والفیل لانتخضب اعضاؤه الی الذی شان من شان^۱

و این ابیات را به مردم آموخته بودند و مردم در پی ایشان این ابیات می‌خواندند و کف می‌زدند و می‌رفتند و از مطیره تا باب‌العامه مردم با ایشان رفتند. چون بابک را در باب‌العامه نزد معتصم بردند فرمان داد که سیاف بابک را بخوانند.

۱. دست و پای فیل، چنانکه خوی اوست، رنگین شد. اهریمن خراسان را می‌برد. و فیل اندام خود را رنگین نمی‌کند مگر برای کسی که پایه وی والاتر از دیگران است.

حاجب خلیفه از باب‌العامه بیرون آمد و بانگ برداشت که: «نودنود». و این نام سیاف بابک بود و بانگ از هر سو به «نودنود» برخاست تا او را بیاوردند و به باب‌العامه آمد. معتصم فرمود که دست‌ها و پاهای بابک را ببرند و او از پای درافتاد. سپس فرمان داد که گلوی او را ببرد و شکم او را بدرد و سر او را به خراسان فرستاد و پیکر او را در سامرا نزدیک عقبه شهر به دار افکندند و آن جایگاه در سامرا معروف بود. و برادرش عبدالله را با ابن شروین طبری نزد اسحق بن ابراهیم به بغداد فرستاد و فرمود که گردن وی را بزند و با او هم چنان کند که با بابک کرده است. چون ابن شروین طبری به «بردان» رسید او را در قصر بردان فرود آورد و عبدالله برادر بابک از ابن شروین پرسید: تو از کجایی؟ گفت: از طبرستان. عبدالله گفت: سپاس خدای را که یک تن از دهقانان را به کشتن من گماشت. ابن شروین گفت: این مرد را به کشتن تو گماشته‌اند و نودنود، که بابک را کشته بود و با وی بود، بدو نمود. پس عبدالله را گفت: چیزی خواهی خورد؟ گفت: مرا پالوده آورید و او را نیم شبان پالوده آوردند و چندان خورد که سیر شد. پس شراب خواست و او را چهار رطل شراب دادند و تا نزدیک بامداد به شراب خوردن نشست.

«بامداد رهسپار شدند و به بغداد رسیدند و او را به راس الجسر بردند و اسحق بن ابراهیم فرمود که دست‌ها و پاهای وی را ببرند و او هیچ سخن نمی‌گفت. و سپس فرمود که او را به دار افکنند و در جانب شرقی بغداد در میان دو جسر او را به دار افکندند.»

از طوق بن احمد حکایت کرده‌اند که: چون بابک بگریخت نزد سهل بن سنباط رفت و افشین ابوسعید و بوزیاره را به گرفتن او فرستاد و سهل او را با معاویه پسر خویش نزد افشین فرستاد و افشین معاویه را صد هزار درهم داد و سهل را هزار درم و از خلیفه برای او گردنبندی گوهرنشان و تاج بطریقان گرفت و سهل بدین جهت بطریق شد و کسی که عبدالله برادر بابک نزد وی بود عیسی بن یوسف معروف به خواهرزاده اصطفانوس پادشاه بیلقان بود.

«از محمد بن عمران کاتب علی بن مر آورده‌اند که او گفت: «ابوالحسن علی بن مر

از مردی از صعلوکان، که او را مطر می‌گفتند، حکایت کرد که گفت: ای ابوالحسن، به خدای که بابک پسر من است. گفت: چگونه؟ گفت: من با ابن الرواد بودیم و مادر او «برومید» زنی یک چشم بود و از خدمتگران ابن الرواد و او خدمت من کرد و جامه‌های من می‌شست. و من روزی بر او نظر افکندم و از دوری سفر و غربت بدو نزدیک شدم و پس از مدتی که از وی دور ماندم نزد من آمد و گفت: آن روز که با من نزدیک شدی این پسر از آن زاد و بابک پسر من است.

«چون افشین مأمور جنگ بابک شد به جز ارزاق و جامگی و جز آن، خلیفه با وی قرارداد هر روز که برنشیند وی را ده هزار درم و هر روز که برنشیند پنج هزار درم بدهد. و همه کسانی که بابک در بیست سال کشته بود دویست و پنجاه و پنج هزار و پانصد تن بودند و بابک یحیی بن معاذ و عیسی بن محمد بن ابی خالد و زریق بن علی بن صدقه و محمد بن حمید طوسی و ابراهیم بن لیث را شکست داد و احمد ابن جنید را دستگیر کرد و با بابک سه هزار و سیصد و نه تن را اسیر کردند. و به جز ایشان از زنان مسلمان و فرزندانشان هفت هزار و ششصد تن به دست بابک افتاده بودند و از خاندان بابک آنها که به دست افشین افتادند هفده مرد و بیست و سه زن و دختر بود. معتصم افشین را تاج بر سر نهاد و دو گردنبد گوهراگین بر وی پوشاند و بیست هزار درم به وی صلت داد و ده هزار هزار به لشکریان وی بخشید و شاعران نزد وی می‌رفتند و او را مدح می‌سرودند و او به شاعران صلت می‌داد، از آن میان ابوتمام طایی بود که قصیده‌ای در ستایش وی سرود و این واقعه در روز پنجشنبه سیزده شب ماند از ربیع‌الآخر بود.»

محمد عوفی در *جوامع الحکایات و لوامع الروایات* کشته شدن بابک را چنین آورده است: «افشین بابک را به نزدیک معتصم فرستاد و معتصم بفرمود تا هر دو دست و هر دو پای او بیرون کردند، در سنه ست و عشرين و مأتین (۲۲۶؟). و سر او به بغداد فرستادند تا بر سر جسر بیاویختند. و جماعتی گویند که: چون دست او را بریدند خود را از خون خویش بیالود و بخندید و گفت: «آسانیا». و به مردمان چنین نمود که او را از آن المی نیست و روح او از آن جراحی المی ندارد. و این بزرگترین

فتحی بود. و آن روز که او را بگرفتند عیدی بود مرسلمانان را، که آن روز آدینه بود، چهاردهم رمضان سنه ثلث عشرین و مائه (۱۲۳؟). و معتصم افشین را برکشید و او را به اوج رفعت رسانید و تاج مرصع داد و قبای مرصع کرم فرمود و دوسوار مرصع و بیست هزارهزار درم و وی این همه کرامت بدید اصل بد خود را ظاهر گردانید "ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی". و خواست که بر معتصم خروج کند و پادشاهی بر ملوک عجم مقرر گرداند. پس او را بگرفتند و بیاویختند و او ختنه نکرده بود و در خانه او بتان یافتند...»

پیداست که محمد عوفی در این حکایت که کشته شدن بابک را در ۲۲۶ و آوردن او را به بغداد در ۱۲۳ نوشته هر دو جا به خطا رفته و می بایست ۲۲۳ باشد. مؤلف *زینة المجالس* که این مطالب را از *جوامع الحکایات* عیناً نقل کرده سخن بابک را هنگامی که روی خویش را به خون آلوده است «زهی آسانی» نوشته است.

نیز محمد عوفی در *جوامع الحکایات* جای دیگر در این زمینه می گوید: «ابن سیاح گوید که: چون بابک خرمی را بگرفتند من و چند کس دیگر موکل او بودیم و او را به راه کرده بودیم و گفتند: چون تو را پیش خلیفه برند و از تو پرسند که بابک تویی؟ بگویی: آری، یا امیرالمؤمنین، بنده توام و گناهکارم و امیدوارم که امیرالمؤمنین مرا عفو کند و از من درگذرد. و معتصم را گفته بودند که افشین بابک را شفاعت خواهد کرد. معتصم خواست که افشین را بیازماید، گفت: در باب بابک چه می بینی؟ مصلحت باشد که او را بگذاریم؟ چه او مردی جلد است و قوی رای و در کارهای جنگی و لشکرکشی نظیر ندارد، باشد که ما را از خدمت وی فراغی باشد. افشین گفت: یا امیرالمؤمنین کافری که چندین هزار مسلمان را خون ریخته باشد چرا زنده باید گذاشت؟ معتصم چون این سخن بشنید دانست که آنچه بدو رسانیده اند دروغ است، بابک را پیش خود خواند. و چون بابک را مقید در پیش او بردند گفت: بابک تویی؟ گفت: آری و خاموش شد. وی را به چشم اشارت کردیم و به دست بفشردیم که: آنچه تو را تلقین کرده بودیم بازگویی. البته هیچ سخن نگفت و روی ترش کرد و رنگ روی او ننگشت و چون سر او باز کرد (؟) معتصم فرمود تا پرده

برداشتند. مردمان چون او را بدیدند تکبیر کردند و درآمدند و خون او را در روی می‌مالیدند. راوی می‌گوید که: مرا فرمودند که برادر او را به بغداد بر و بر سر پل بغداد عقوبت کن. چون روان شدم گفتم: یا امیرالمؤمنین، اگر ابراهیم اسحق مرا چیزی دهد قبول کنم؟ گفت: قبول کن و بفرمود تا به جهت اخراجات من پنجاه هزار درم بدادند. چون او را به بغداد بردم و دست و پای او را بپریدم در آن حالت مرا گفت: فلان دهقان را از من سلام برسان و بگویی که: در این حالت ما را از شما فراموش نیست. و در این همه عقوبت که با وی کردم یک ذره گونه‌ او نگشته بود و سخنان با وی می‌گفت، پنداشتی که وی می‌خندد و چون باز آمدم معتصم را حکایت می‌کردم. از کشتن او پشیمان شد و گفت: قوی مردی را بکشتم با سیاست، ملک با ترحم و خویشی پیوند ندارد».

نیز محمد عوفی در جای دیگر آن کتاب چنین آورده است: «آورده‌اند که: در عهد معتصم چون فساد بابک خرم‌دین از حد بگذشت معتصم نیز افشین را برکشید و برای دفع کار بابک خرم‌دین نامزد کرد. افشین با لشکری جرار روی بدان مهم نهاد و بابک خرم‌دین از خانه خود برخاست و به کوهی تحصن نمود. افشین در به دست آوردن او تدبیر کرد و نامه بدو فرستاد و او را استمالت کرد و به خدمت حضرت خلافت استدعا نمود. بابک جواب نوشت و عذر عثرائی که رفته بود ممه‌گردانید. «افشین به ظاهر آن فریفته شد و عاقبت آن ندانست. نامه را نزد معتصم فرستاد و بر آن محمدمت طمع می‌داشت. معتصم از وی برنجید و فرمود که تیغ از نیام بیرون باید کشید و قلم از دست بیاید نهاد، که کفایت این کار به خدمات اعلام دارد، نه به خطرات اقلام، اگر به قلم راست شدی دبیران بفرستادمی، که قوت فضل و هنر دارند، چون به تیغ تعلق می‌دارد راه مکاتبات مسدود می‌باید داشت».

اما در کشته شدن بابک نظام الملک در سیاستنامه می‌گوید: «... چون چشم معتصم بر بابک افتاد گفت: ای سگ، چرا در جهان فتنه انگیزی؟ هیچ جواب نداد. فرمود تا چهار دست و پایش ببرند. چون یک دستش ببریدند دست دیگر در خون زد و در روی خود مالید و همه روی خود را از خون خود سرخ کرد. معتصم گفت:

ای سگ این چه عمل است؟ گفت: در این حکمتی است، شما هر دو دست و پای من بخواهید برید و گونه روی مردم از خون سرخ باشد، چون خون از وی برود روی زرد شود، من روی خویش را از خون خود سرخ کردم تا چون خون از تنم بیرون شود نگویند که: رویش از بیم زرد شد. پس فرمود تا پوست گاوی با شاخ‌ها بیاورند و همچنان تازه، بابک ملعون را در میان پوست گرفتند چنانکه هر دو شاخ بر بناگوش او بود. در وی دوختند و پوست خشک شد، همچنان زنده بر دارش کردند. و از اول خروج تا گرفتن اوسخن بسیار است و مجلدی تمام است و از جلادان او یک جلاد گرفتار آمده بود،^۱ از وی پرسیدند که: تو چند کس کشته‌ای؟ گفت: او را جلادان بسیار بوده‌اند، اما آنچه من کشته‌ام سی و شش هزار مسلمان است، بیرون از جلادان دیگر و آنچه در حرب‌ها کشته‌اند. و معتصم را سه فتح برآمد که هر سه قوت اسلام بود: یکی فتح روم، دوم فتح بابک، سیم فتح مازیارگبر به طبرستان، که اگر از این سه فتح یکی برنیامدی اسلام زبون بودی...»

قاضی احمد غفاری مؤلف نگارستان روز دار زدن بابک را بنا بر گفته صاحب تاریخ عباسیه جمعه چهاردهم رمضان نوشته است.

ابوالقاسم کاشانی در *زبدة التواریخ*، چنانکه گذشت، در حوادث سال ۲۲۳ می‌نویسد: «در این سال بابک را در جنگ بگرفتند و پیش معتصم فرستادند، تا دست‌ها و پاهای او را بسبرید و بیاویخت و او را با برادر و جمعی از یاران بسوزانیدند.»

پیش از این نیز آورده‌ام که ابن خلدون درباره دستگیری عبدالله برادر بابک می‌نویسد که: افشین کمربندی گوهرنشان به عیسی بن یوسف اصطفانوس پادشاه بیلقان فرستاد و عبدالله برادر بابک را، که به قلعه‌ای پناه برده بود، از او خواست، هنگامی که بابک را در سامرا نزد معتصم می‌بردند در راه از دو سوی سپاهیان صف کشیده بودند.

۱. چنانکه گذشت نام این جلاد را برخی «نودنود» و برخی «نوذر» نوشته‌اند و احتمال بسیار می‌رود که «نودنود» تحریف همان «نوذر» باشد.

فزونی استرآبادی در کتاب بحیره می‌گوید که: پس از گرفتاری بابک معتصم چنان در کاروی دلبستگی داشت که مأمورانی در راه از سامره تا عقبه حلوان گماشته بود و در چهار شبانروز مکاتیب افشین را از آذربایجان به سامره می‌بردند.

حمدالله مستوفی در تاریخ‌گزیده می‌نویسد که: بابک را در ۳ صفر ۲۲۳ بر دار کردند و پیکرش مدتی بر آن درخت بماند.

پیش از این گذشت که میرخوند در *روضه‌الصفاء* می‌گوید که: افشین با بابک در پنج فرسنگی سامره فرود آمدند. و معتصم فرمود تا پیل اشهب را، که یک تن از پادشاهان هند فرستاده بود، به دیبای سرخ و سبز و انواع حله‌ها به رنگ‌های دیگر آراستند و نیز فرمود تا شتری آراستند و فرمان داد تا قلنسوه عظیم مکمل به دُر و جواهر مرتب گردانیدند و دو جامه فاخر به این اشیاء منضم نمودند و همه را به اردوی افشین فرستادند. و پیام داد که بابک را بر فیل و عبدالله را بر ناقه نشانده و تاج‌ها بر سر ایشان نهاده و جامه‌ها را بر ایشان پوشانیده و به سامره آورند. و چون بابک فیل را دید متعجب شده، پرسید که: این دابه قوی جئه چیست و این جامه از کجاست؟ شخصی گفت که: این کرامتی است از ملک جلیل از برای پادشاه اسیر، که بعد از عزیزی ذلیل شده و امید است که عاقبت کار تو به خیر و خوبی مقرون گردد. معتصم چون اشیاء مذکور را به لشکرگاه افشین روانه کرد حکم کرد تا متجنده و سایر خلائق به زینتی هرچه تمامتر سوار شوند و از سامره تا اردوی افشین دورویه صف کشیدند و بابک و برادرش را بر شتر نشانیده، به میان هر دو صف درآوردند و بابک چون آن کثرت مشاهده می‌کرد تأسف می‌خورد که: چون این همه مردم مفت از تیغ من جان بردند؟ بالجمله چون بابک را نزد معتصم آوردند از وی پرسید که: بابک تویی؟ گفت: بنده امیرم. و مالی عظیم قبول کرد تا از سر خون او درگذرند، مقبول نیفتاد. معتصم فرمود تا او را برهنه کردند و دست و پایش را از مفصل جدا کردند. آنگاه فرمان داد تا جلاد میان دو ضلع از اضلاع اسفل او شمشیری فرو برد و تنش از بار سر سبک گردانید، بدنش بی دست و پای بیاویختند و سر او را با عبدالله برادرش به دارالسلام بردند و اسحق بن ابراهیم، والی آن ولایت، به موجب فرموده،

عبداللَّهُ را بدان سان که بابک را کشته بودند بکشت و سر بابک را از بغداد به عراق عجم برد و گرد تمامت امصار و قصبات گردانید.

پیش از این نیز گذشت که مسعودی در *مروج الذهب* می‌گوید: افشین با بابک و سپاه خود به سرمن‌رای رسید و هارون بن معتصم و خاندان خلیفه به پیشباز افشین رفتند و مردان دولت نیز به دیدار وی شتافتند و در جایگاه معروف به قاطول، در پنج فرسنگی سامرا، فرود آمد و فیل نزد او فرستادند و این فیل را یکی از شاهان هند برای مأمون فرستاده بود و فیل درستی بود که به دیبای سرخ و سبز و گوناگون حریر رنگارنگ آراسته بودند و با این فیل ماده شتر بزرگ نجیبی هم بود که به همان گونه آرایش داده بودند. افشین را دراعه‌ای فرستادند از دیبای سرخ زربفت و سینه‌اش به گوناگون یاقوت و گوهر مرصع بود و نیز دراعه‌ای دیگر که اندکی از آن پست‌تر بود و کلاه بزرگی برنس مانند که نگین‌ها داشت به رنگ‌های گوناگون و دُر و گوهر بسیار بر آن دوخته بودند. افشین دراعه بهتر را به بابک پوشانید و آن دیگر را در تن برادرش کرد و کلاه را بر سر بابک گذاشت و کلاهی مانند آن بر سر برادرش نهاد.

بابک را بر فیل و برادرش را بر ماده شتر نشانند. چون بابک فیل را دید بسیار بزرگ شمرد و گفت: این جانور چیست؟ و از آن دراعه شاد شد و گفت: این کرامتی است که پادشاهی بزرگوار درباره اسیری نابهره از عزت و گرفتار خواری کرده است و قضا و قدر با وی بازی کرده و جایگاهش از دستش رفته و او را به ورطه رنج افکنده است. سواران و پیادگان با سلاح و رایت‌ها از قاطول تا سامره به یک رده به هم پیوسته صف کشیده بودند و بابک بر فیل نشسته و برادرش در پی او بر ناقه روان بود و ایشان از میان دو صف می‌گذشتند. و بابک به چپ و راست می‌نگریست و مردم را شماره می‌کرد و پشیمانی از این می‌خورد که این گروه مردم از چنگ وی رسته‌اند و به دستش کشته نشده‌اند و انبوه مردم را بزرگ نمی‌شمرد. و این واقعه در روز پنجشنبه دو روز گذشته از صفر ۲۲۳ بود و مردم نه چنین روزی دیده بودند و نه چنین آرایشی.

چون افشین بر معتصم وارد شد معتصم او را بسیار بزرگ داشت و بابک پیش روی معتصم طواف کرد و گرد او گشت. معتصم گفت: بابک تویی؟ چون پاسخ نداد مکرر کرد. بابک همچنان خاموش بود. افشین بدو نگریست و گفت: وای بر تو، امیرالمؤمنین به تو خطاب می‌کند و تو خاموشی؟ گفت: آری بابک منم. معتصم در این هنگام سجده کرد و فرمود دو دست و پای او را ببرند.

مسعودی گوید من در کتاب اخبار بغداد دیدم که: چون بابک برابر معتصم بایستاد معتصم تا دیری با وی سخن نگفت. پس او را گفت: بابک تویی؟ گفت: آری بنده و غلام توام. نام بابک حسن بود و نام برادرش عبدالله. معتصم گفت او را برهنه کنند. خادمان زیورهای او را بیرون آوردند و دست راستش را بریدند، با دست دیگر بر روی خویشان زد. دست چپش را نیز افکندند و پای او را هم بریدند و وی در خون خود می‌غلطید و پیش از آن سخن بسیار گفته و مال بسیار وعده کرده بود و کسی به سخنش گوش نداده بود. بازمانده دست خود را از جایگاه زند بر روی می‌زد. معتصم شمشیردار را فرمود که شمشیر را در میان دو دنده از دنده‌های او پایین‌تر از قلبش فرو ببرد، تا عذابش بیشتر باشد و چون این کار را کردند فرمود تا زبانش را ببرند و پیکرش را به دار آویختند و سرش را به بغداد فرستادند و بر جسر بغداد نصب کردند. سپس او را به خراسان بردند و در هر شهری و قصبه‌ای از خراسان گردانیدند، زیرا که در دل‌های مردم جای بزرگ داشت و کارش بالا گرفته بود و چیزی نمانده بود که خلافت از میان ببرد و ملت را پریشان و منقلب کند.

برادرش عبدالله را با سر بابک به بغداد فرستادند و اسحق بن ابراهیم با او همان کرد که با بابک در سامرا کرده بودند. پیکر بابک را بر چوب بلندی در دورترین جاهای سامره به دار آویختند و آن جایگاه تاکنون هم معروف است و اینک به نام «کنیسه بابک» خوانده می‌شود، اگر چه در این زمان سامرا از مردم تهی شده و ویران گشته و اندکی از مردم در آنجا می‌نشینند. چون بابک را کشتند خطیبان در مجلس معتصم برخاستند و سخن گفتند و شاعران نیز شعر سرودند و از کسانی که در این روز سخن گفتند ابراهیم بن مهدی بود که به جای خطبه اشعاری گفت... بر سر

افشین تاجی زرین گوهر نشان و مکمل گذاشتند که جز یاقوت سرخ و زمرد سبز گوهر دیگر نداشت و این تاج به زر مشبک بود و بر او دو گردنبند پوشانده بودند. و معتصم حسن پسر افشین را اترجه دختر شناس به زنی داد و زفاف کردند و داماد از شکوه و جلال بیرون بود و این دختر به زیبایی و کمال نامبردار بود. و چون زفاف فرا رسید سرور و شادی آن شب خواص و بسیاری از عوام را درگرفت و معتصم اشعاری سرود که در آن از زیبایی و کمال عروس و داماد سخن رانده است.

بر فیل نشانیدن بابک و بردن او نزد معتصم با آن جامه‌های فاخر و جلال و شکوه عادت می‌بود که در میان خلفای بغداد رواج داشت و این گونه مقصران بزرگ و کسانی را که با خلفا دشمنی بسیار کرده بودند چون گرفتار می‌کردند و به شهر می‌آوردند فیلی را که در پایتخت داشتند می‌آزاستند و زینت می‌کردند و اسیر را بر آن می‌نشانده و از دروازه به شهر می‌آوردند و در کوی و برزن می‌گردانده و اشعاری ترانه مانند و تصنیف مانند به عوام و کودکان کوی و برزن‌ها می‌آموختند و ایشان شادی کنان و هلهله گویان و دست زنان و پای‌کوبان می‌خواندند و ترنم می‌کردند و در پی آن اسیر می‌رفتند. چنانکه بابک را بدین گونه به سامره برده‌اند و دو سال بعد مازیار پسر قارن پادشاه معروف طبرستان را که نیز گرفتار کرده‌اند به همین روش به شهر سامره برده‌اند و آن دو بیت را که محمد بن عبدالملک زیات درباره بابک در روز ورود او به سامرا سروده بود اندک تغییری دادند و برای مازیار به کودکان و مردم کوچه گرد آموختند.

در سال ۲۲۵ که پیکر مازیار پسر قارن را در جایگاه معروف به کنیسه بابک در شهر سامره در عقبه بیرون شهر به دار آویختند استخوان‌های بابک از سال ۲۲۳ هنوز بر سر دار باقی بود و مازیار را نزدیک وی به دار آویختند و پیکر یاطس رومی بطریق عموریه نیز که در سال ۲۲۵ مرده بود و مرده‌اش را در جوار بابک به دار زده بودند همچنان بر آن وضع مانده بود. و از شگفتی‌های جهان این است که هر سه چوبه دار که نزدیک یکدیگر بودند کج شده و خمیده به سوی یکدیگر مایل شده و سرهایشان به یکدیگر نزدیک شده بودند.

اما افشین خیدر بن کاوس که نام وی به خطا در بیشتر کتاب‌ها حیدر ضبط شده این بطریق نامش را «کندرا» نوشته و چنان می‌نماید که در اصل «کیدرا» بوده و این کلمه را در زبان تازی خیدر نوشته‌اند و سپس تحریف کرده و حیدر ضبط کرده‌اند. گرفتاری و کشته شدن بابک او را آمد نکرد و ناشگونی این واقعه سرانجام او را هم گرفت و کاری که بابک کرده بود گریبانگیر وی شد. هرچند که در خفا با بابک همداستان بود، چنانکه خاش برادر وی در نامه‌ای که به کوهیار برادر مازیار نوشته بود می‌گفت که: این دین سفید (دین سپیدجامگان و مبیضه) را جز من و تو و بابک دیگر کسی یاری نمی‌کرد. اما بابک از نادانی خویشان را به کشتن داد و من بسیار کوشیدم از مرگش بجهانم از پیش نرفت و نادانی وی رابه چاه افکند. با این همه افشین به امید اینکه اندیشه‌های خود را پیش ببرد وی را به کشتن داد و به حیلت بر او دست یافت و چندی نکشید که افشین خود در ماه شعبان ۲۲۶ در زندان معتصم از گرسنگی مرد.

ابوالفضل بیهقی در تاریخ مسعودی معروف به تاریخ بیهقی حکایتی درباره افشین دارد بدینگونه: «در اخبار رؤسا خواندم که شناس، که او را افشین خواندندی، از جنگ بابک خرم‌دین چون برداخت و فتح برآمد و به بغداد رسید معتصم امیرالمؤمنین، رضی الله عنه، فرمود مرتبه‌داران را که: «چنان باید که چون شناس به درگاه آید همگان او را از اسب پیاده شوند و در پیش او بروند، تا آنگاه که به من رسد». حسن سهل، با بزرگی که او را بود، در روزگار خویش، مر شناس را پیاده شد و جمله بزرگان درگاه پیاده شدند. حاجبش او را دید که می‌رفت و پای‌هایش درهم می‌آمد و می‌آویخت. بگریست و حسن بدید و چیزی نگفت و چون به خانه آمد حاجب را گفت: «چرا می‌گریستی؟» گفت: «تو را بدان حال نمی‌توانستم دید». گفت: «ای پسر، این پادشاهان ما را بزرگ گردانیدند و به ما بزرگ نشدند و تا ما به ایشانیم از فرمانبرداری چاره نیست».

پیداست که در این حکایت ابوالفضل بیهقی شناس غلام ترک معتصم را با افشین اشتباه کرده و شناس و افشین را یک تن دانسته است و این درست نیست

زیرا که اشناس از ترکان زرخرید و افشین شاهزاده اسروشنه بوده است.
ابومحمد عبدالله بن اسعد یافعی نیز در *مرآة الجنان و عبرة الیقظان* مطالبی درباره خرمیان دارد.

در حوادث سال ۱۹۲: در این سال آغاز پیدا شدن خرمیان است و در کوهستان آذربایجان سرکشی کردند و خازم بن خزیمه با ایشان جنگ کرد و کشته شد و بدنام شد.

در حوادث سال ۲۰۱: در این سال یعنی ۲۰۱ آغاز پیدا شدن بابک خرمی است از فرقه‌های باطنیان زندیق و سرکشی کرد و تباهی کرد و قایل به تناسخ روان‌ها بود.
در حوادث سال ۲۱۴: در این سال محمد بن حمید طوسی و بابک خرمی روبه‌رو شدند و بابک او را شکست داد و کشت.

در حوادث سال ۲۱۸: در این سال بسیاری از مردم همدان به دین خرمی درآمدند و لشکر آراستند و برپا خاستند. و معتصم امیر بغداد اسحق بن ابراهیم را فرستاد و در سرزمین همدان روبه‌رو شدند و شست هزار تن از ایشان را کشت و بازمانده به سرزمین روم گریختند.

در حوادث سال ۲۲۰: در این سال معتصم افشین را مأمور جنگ بابک خرمی کرد که از بیست سال پیش لشکرها را می‌شکست و شهرها را ویران می‌کرد. و افشین با بابک روبه‌رو شد و او را شکست داد و نزدیک هزار تن از خرمیان را کشت و بابک گریخت و سپس در میانشان جنگ‌هایی روی داد که شرح آنها دراز است.

در حوادث سال ۲۲۲: در این سال افشین و خرمیان روبه‌رو شدند و شکست خوردند و بابک رهایی یافت و افشین همچنان بر او حمله می‌کرد تا اینکه اسیرش کرد و این شیطان سرکشی کرد و شهرها و مردم را تباه کرد. و روزگار او بیست و چند سال کشید و می‌خواست ملت مجوس را بازگرداند و بر بسیاری از شهرها دست یافت. و در روزگار مازیار که بر ملت مجوس ایستادگی داشت در طبرستان پیدا شد و معتصم برای افشین سی هزار درهم فرستاد که از آن نیرو بگیرد و شهر بزد در رمضان پس از شهر بندگان سخت گشاده شد و بابک در درختستانی پنهان شد و همه

خواص و فرزندان‌ش برده شدند و معتصم برایش زنده‌نامه فرستاد، آن را درید و دشنام داد و وی پرتوان و سختگیر و سختکوش بود. و از آن درختستان از راهی که در کوهستان می‌دانست رفت و به کوهستان ارمنستان رسید و نزد سهل بطریق فرود آمد و وی بندش کرد و نزد افشین فرستاد و آگاهی داد. پس افشین آمد و او را بدو تسلیم کرد. و معتصم برای کسی که او را زنده بیاورد دو هزار هزار درهم و برای کسی که سرش را بیاورد هزار هزار درهم قرار داده بود و روز وارد شدن او به بغداد روز مشهوری بود.

در حوادث سال ۲۲۳: در این سال بابک را نزد معتصم بردند و فرمان داد سرش را ببرند و به دارش بزنند.

سرانجام خرم‌دینان

پیش از این گذشت که خرم‌دینان پس از شکست خوردن و گرفتار شدن و کشته شدن بابک از میان نرفته‌اند و چنان می‌نماید که قرن‌ها پس از آن در نواحی مختلف ایران مانده‌اند. ابوعلی مسکویه در *تجارب‌الامم* در حوادث سال ۳۲۱ می‌گوید علی بن بویه که مراد عمادالدوله ابوالحسن علی بن ابوشجاع بویه (۳۲۰-۳۳۸) پادشاه معروف آل بویه باشد در سال ۳۲۱ قلاعی را که به دست خرمیان در اطراف شهر کرج بود [جابلق] گرفت، بدین‌گونه خرمیان تا سال ۳۲۱، نود و نه سال پس از برافتادن بابک باز در کرج بوده‌اند.

در جای دیگر آن کتاب در حوادث سال ۳۶۰ آمده است که امیر عضدالدوله ابوشجاع فناخسرو پادشاه بسیار معروف همین سلسله (۳۳۸-۳۷۲) عابد بن علی را به جنگ خرمیان و جاشکیان فرستاد که راهزنی می‌کردند و در دریا فتنه می‌کردند و با سلیمان بن محمد بن الیاس همدست بودند و وی جمعی کثیر از ایشان را کشت و سرکرده آنها را که ابوعلی بن کلاب بود گرفت و گردنش را زد و گروهی از ایشان را برده کرد و به شیراز فرستاد و در این زمان عضدالدوله خود در کرانه‌ها و جزیره‌های خلیج فارس کشورستانی می‌کرد. پیداست که تا سال ۳۶۰ یعنی ۱۳۸ سال پس از

برافتادن بابک خرمیان در جنوب فارس و کرانه‌های خلیج فارس بوده‌اند. مراد از سلیمان بن محمد بن الیاس سومین پادشاه از سلسله بنو الیاس در کرمان است که در ۳۵۸ به جای برادرش الیسع بن محمد به پادشاهی نشست و در جنگ با پادشاهان آل بویه کشته شد.

چنانکه پیش از این هم گذشت نظام‌الملک در سیاستنامه می‌گوید خرم‌دینان بار دیگر در زمان واثق بالله خلیفه عباسی (۲۲۷-۲۳۲) در سرزمین اصفهان بیرون آمده‌اند و تا سال ۳۰۰ سی و چند سال فتنه ایشان دوام داشت. پس تا ۷۸ سال پس از برافتادن بابک در اصفهان بوده‌اند.

نیز گذشت که به گفته محمد عوفی در *جوامع الحکایات و لوامع الروایات* در زمان مسترشد بالله (۵۱۲-۵۲۹) باز خرمیان در آذربایجان بوده‌اند و در آنجا قیام می‌کرده‌اند. بدین گونه تا ۲۷۸ سال پس از پایان کار بابک خرم‌دینان آذربایجان هنوز بر خلفای بغداد برمی‌خاسته‌اند.

نیز پیش از این آورده‌ام که سمعانی در کتاب *الانساب* می‌گوید امروز از بابکیان گروهی در کوهستان بزمین مانده‌اند و دست نشاندۀ امیران آذربایجانند و ایشان همان خرمیانند و چون سمعانی از ۵۰۶ تا ۵۶۲ زیسته است پیداست که در زمان وی در اواسط قرن ششم یعنی تا نزدیک ۳۲۸ سال پس از روزگار بابک خرمیان در همان سرزمین بزمین در شمال اردبیل و در شمال رود ارس در دشت موقان (مغان امروز) بوده‌اند.

چنان می‌نماید که اثری از خرمیان و خرم‌دینان یا طریقه‌ای نزدیک به ایشان تا زمان‌های نزدیک به ما در پاره‌ای از نواحی جنوبی فارس باقی بوده باشد و از آگاهان این نواحی شنیده‌ام که در مغرب لارستان در میان آبادی ارد در دهستان ارد یا ارد بخش در دامنه شمالی کوه بالنگستان و دامنه جنوبی کوه گوگردی که در ۷۲ کیلومتری مغرب لارستان و آبادی فداغ در شمال کوه بالنگستان و جنوب ارد در ۱۰۸ کیلومتری مغرب لار و آبادی خونج یا خنج در جنوب کوه لیتو و در شمال کوه گوگردی و نود کیلومتری شمال غربی لار دهی هست به نام مز که اینک از

دهستان‌های خنج و بخش مرکزی شهرستان لار به شمار می‌رود و در دامنه کوه گوگردی است و در ۹۰ کیلومتری مغرب بندر لنگه واقع شده و در حدود ۲۸۹ تن سکنه دارد و در زمان‌های قدیم معروف بود که مردم این ده مزدکی بوده‌اند. و حاج سید عبدالحسین دزفولی معروف به لاری، که در اوایل قرن حاضر بدان نواحی رفت و در لار جایگاه گرفت و در آنجا نیرویی و توانایی به هم زد و در حدود سی سال پیش درگذشت، به فتنه جویی و تهدید و سختگیری ایشان را واداشت دست از دین خود بشویند و به طریقه تشیع بگردند و از آن روز دگرگون شده‌اند. همین آگاهان می‌گویند که هنوز در همین نواحی جنوبی فارس و کرانه‌های خلیج فارس تا حدود کرمان مردمی هستند که آنها را به نام عمومی «زار» می‌شناسند و مردم می‌پندارند که این کلمه تحریفی از لفظ «زائر» زبان تازی است و در نواحی مختلف پراکنده‌اند و در میان ایشان عاداتی هست که مانند عادات و رسوم است که در کتاب‌ها درباره خرم‌دینان ضبط کرده‌اند.

داستان بابک و سرانجام او در میان سرایندگان زبان تازی معروف بوده و برخی از آن یاد کرده‌اند از آن جمله ابوالقاسم حسین بن محمد المفضل معروف به راغب اصفهانی در کتاب معروف *محاضرات الادباء و محاورات الشعراء و البلغاء* سه بیت را که یکی از زنان در وصف بابک بر سر دار سروده چنین آورده است: جاریة محمود الوراق و قدا کثرت فی وصف ذلک فی بابک:

علی مرکب خشن ظهره طویل الوقوف بطیء المسیر
تظل الذئاب و عرج الضباب بعقوبة حسدا للطیور
و اسفله ماتم للسباع و ذروته عرس للنسور

ابواسحق حصری قیروانی در کتاب *زهرالاداب و ثمرالالباب*^۲ این اشعار را از ابومحمد اسحق بن ابراهیم بن میمون تمیمی موصلی معروف به ابن‌الندیم موسیقی دان و شاعر معروف آن روزگار که در ۱۵۵ به جهان آمده و در ۲۳۵

۱. چاپ قاهره، ۱۲۸۷ ج ۲، ص ۱۱۵ و چاپ قاهره، ۱۳۲۶ ج ۲، ص ۸۶.

۲. چاپ جدید قاهره، ج ۳، ص ۱۳-۱۴.

در گذشته و پس از جنگ با خرمیان در ستایش اسحق بن ابراهیم مصعبی سروده چنین آورده است:

و لم یشف من اهل الصفاء غلیل	تقضت لبانات و جد رحیل
وفاضت عیون للفراق تسیل	و مدت اکف للوداع فصافحت
اذا ما خلیل بان عنه خلیل	ولا بدلالاف من فیض عبرة
اوانس لایسودی لهن قتیل	فکم من دم قدطل یوم تحملت
واعولت لواجدی علی عویل	غداة جعلت الصبر شیئا نسیته
هوی منه باد ظاهر و دخیل	ولم انسل منها نظرة حاج لی بها
دعاها الی ظل الکناس مقیل	کما نظرت حوراء فی ظل سدره
عتاق نماها شدقم و جدیل	فلا وصل الا ان تلافاه اینق
لوی البعد منها هزة و ذمیل	اذا قلبت اجفانها بتنوفة
فلیس له عند الانام عدیل	تفرد اسحق بنصح امیره
ولب به یعلو الرجال اصیل	یفرج عنه الشک صدق عزیمه
جسام جلت عنه القیون صقیل	اغر نجیب الوالدین کانه
وجوهکم للناظرین دلیل	بنی مصعب للمجد فیکم اذا بدت
ولا منکم عند العطاء بحیل	کرتم فما فیکم جبان لدی و غی
ثناء بافواه الرجال جمیل	غلبتم علی حسن الثناء فراقکم
فان الذی یستکثرون قلیل	اذا استکثرا لاعداء ما قلت فیکم

گذشته از این، دو تن از بزرگترین شاعران زبان تازی که با بابک و افشین معاصر بوده‌اند در سخنان خود به این وقایع اشارات فراوان کرده‌اند: نخست ابوتمام حبیب بن اوس طایبی شاعر نامی که به درست‌ترین گفته در ۱۹۰ به جهان آمده و در ۲۳۱ از جهان رفته است. وی در دو قصیده که در ستایش ابوسعید محمد بن یوسف ثعری و در قصیده دیگری که در ستایش اسحق بن ابراهیم مصعبی سروده به جنگ‌های ایشان با بابک و خرم‌دینان اشاره کرده و نیز قصیده معروفی در مدح افشین در روز ورود به سامرا دارد که برخی از ابیات آن را طبری در تاریخ خود آورده است و پس

از آنکه افشین از چشم معتصم افتاده و گرفتار شده است دو قصیده در بدگویی از او و سوزانیدن پیکر او سروده است. رجوع کنید به *دیوان ابی تمام الطائی* چاپ بیروت صحایف ۶۸ و ۷۱ و ۱۵۱ و ۳۲۱ و ۳۲۶ و ۲۴۷ و نیز به کتاب اخبار ابی تمام تألیف ابی بکر محمد بن یحیی الصولی - چاپ قاهره ۱۳۵۶-۱۹۳۷ صحایف ۹۴ و ۱۶۳. پس از آن ابو عباده ابوالحسن ولید بن عبید طائی بحتری شاعر نام‌آور است که در ۲۰۶ به جهان آمده و در ۲۸۴ از جهان رفته است و وی مدایح بسیار درباره ابونھشل محمد بن حمید بن عبدالحمید طوسی دارد که با بابک جنگ کرده است و در این مدایح نیز اشاراتی به حوادث زمان بابک و جنگ‌های او کرده است. رجوع کنید به *دیوان البحتری* - چاپ قسطنطنیه ۱۳۰۰، ج ۲ ص ۱۷-۲۹ و ۱۱۴ و به *دیوان البحتری* - چاپ بیروت ۱۹۱۱، ص ۴۲۴-۴۴۴ و ۵۶۹ و ۵۷۰ و ۶۵۰ و ۷۵۵.

خاندان بابک

چنان می‌نماید نخستین کسی که اخبار بابک را گرد آورده است کسی به نام واقد بن عمر تمیمی بوده باشد که سخنانش را ابوالفرج محمد بن اسحق بن ابی یعقوب ابن الندیم بغدادی در گذشته در حدود ۳۸۵ چنانکه گذشت در کتاب معروف *الفهرست* که در ۳۷۷ گرد آورده نقل کرده است و بسیاری از تاریخ‌نویسان قرن چهارم نیز از آن ماخذ گرفته‌اند و همه آنها پیش از این گذشت. به گفته ابن واقد ابن عمر تمیمی بابک پسر مردی روغن فروش عبدالله نام از مردم مداین از نژاد نبطی یا از نبطیان سواد و زنی یک چشم بود و در بلال آباد یا کلان‌رود از روستای میمد در آذربایجان پس از مرگ پدر به جهان آمد. در یک جا نام بابک را حسن نوشته‌اند. مطر نامی که از صعلوکان بوده مدعی شده است که بابک پسر وی بوده و مادرش برومید یا برومند نام داشته است. بنا به گفته دیگر نام پدرش مردس بوده و به گفته دیگر از فرزندان مطهر بن فاطمه دختر ابومسلم عبدالرحمن بن مسلم خراسانی پهلوان نامی ایرانی بوده که در سال ۱۰۰ به جهان آمده و در سال ۱۳۷ از